

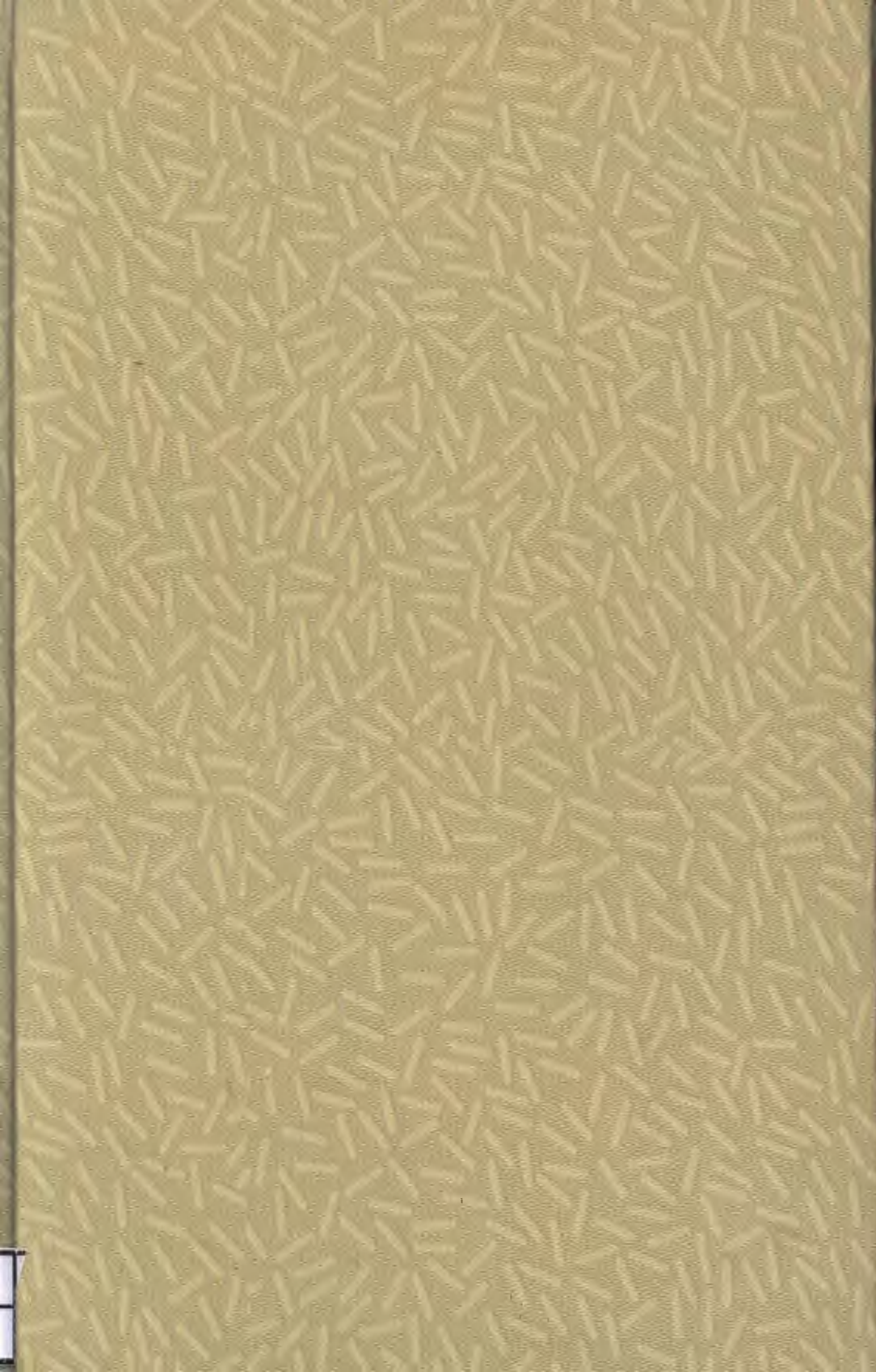
زبدۂ
دستور
فارسی و

تجزیہ و ترکیب

کالیف: محمد قریب
دہر ادبیات فارسی

卷之三

卷之三



(۱۵)

زبدۀ

دستور

فـارسی

و تجزیہ و ترکیب ۱۰۲۰۹

برای استفادۀ

دانش آموزان و داوطلبان کنکور دانشگاه



تألیف :

محمد قریب

دبیر ادبیات فارسی

این کتاب به شماره $\frac{۳۱۳}{۵۰/۳/۱۷}$ در دفتر کتابخانۀ ملی به ثبت رسید

چاپ پیروز

فهرست مطالب

۲۶	فرق «ی» نکره با وحدت	۵	جمله و اقسام آن
۲۷	حالات اسم	۵	جمله کامل
۲۸	اضافه موصول	۶	جمله ناقص
۲۹	اقسام اضافه	۶	جمله مکمل
۳۲	تجزیه و ترکیب	۶	جمله اسمیه و فعلیه
۳۵	صفت	۶	مسندالیه
۳۵	انواع صفت	۷	مسند
۳۶	صفت تفضیلی	۷	رابطه
۳۶	صفت عالی	۷	جمله فعلیه
۳۶	صفت متساوی	۷	فعل ربطی و فعل تام
۳۶	صفت افراطی	۸	جمله خبری
۳۷	صفت جانشین اسم	۸	جمله پرسشی
۳۷	صفت منفی	۸	جمله امری
۳۷	صفت جامد و مشتق	۸	جمله تمجیبی
۳۸	ترکیب صفت فاعلی	۸	جمله معترضه
۳۹	صفت نسبی	۱۰	قواعد تجزیه و ترکیب
۴۰	حالات صفت	۱۳	تجزیه و ترکیب
۴۱	تجزیه و ترکیب	۲۰	اسم
۴۲	فعل	۲۱	اسم ذات - اسم معنی
۴۳	صیغه یا ساخت	۲۱	مفرد و جمع
۴۳	ماده - شناسه	۲۳	ساده و مرکب
۴۳	زمانها	۲۳	انواع کلمات مرکب
۴۴	مضارع اخباری	۲۴	ترکیب کلمات
۴۵	مضارع التزامی	۲۴	مترادف - متضاد - متشابه
۴۵	فعل ماضی	۲۴	معرفه و نکره
۴۸	مستقبل	۲۵	انواع معرفه
۴۸	امر	۲۵	نشانه‌های نکره

۷۵	ضمير من و تو در اتصال به «را»	۴۸	لازم و متعدی
۷۵	ضمير مشترك	۴۹	معلوم و مجهول
۷۱	حالات ضمير مشترك	۵۰	مشتق
۷۲	اقسام كه و چه	۵۳	وجوه افعال
۷۳	مبهمات (ضمير مبهم)	۵۳	وجه اخباری
۷۴	ضمير اشاره	۵۳	وجه شرطی
۷۵	اسم اشاره	۵۴	وجه التزامی
۷۵	موصول	۵۵	وجه وصفی
۷۶	تجزیه و ترکیب	۵۵	وجه امری
۷۶	ادوات پرسش	۵۵	وجه مصدری
۷۸	عدد	۵۵	اقسام مصدر
۸۰	عدد ترتیبی	۵۵	حروف زائد
۸۱	عدد کسری	۵۶	باء تأکید بر سر افعال
۸۱	عدد توزیمی	۵۶	نون نفی
۸۱	تجزیه و ترکیب	۵۷	نون نفی با باء تأکید
۸۳	قید	۵۷	یاء شرط و جزاء
۸۶	حرف اضافه	۵۸	مطابقه فعل با فاعل
۸۶	تجزیه و ترکیب	۵۸	تصریف
۸۸	حرف ربط	۵۹	فعل دعا
۹۰	تجزیه و ترکیب	۵۹	اسم فاعل و صفت فاعلی
۹۲	بدل	۶۰	اسم مفعول
۹۳	تأکید	۶۱	افعال معین
۹۴	تجزیه و ترکیب	۶۱	تصریف استن
۹۷	پیشوند	۶۲	استن و هستن
۹۹	پسوندها	۶۴	تجزیه و ترکیب
۱۰۴	مفردات	۶۵	ضمیر
۱۰۴	چند	۶۶	ضمیر شخصی
۱۰۶	چندانکه	۶۷	ضمیر فاعلی «ش»
۱۰۶	مگر	۶۹	ضمیر منفصل
۱۰۸	نه	۶۹	
۱۰۹	هم		
۱۱۰	همه		
۱۱۲	تجزیه و ترکیب		

به نام خداوند توانا

هر کشوری که در جاده ترقی قدم میگذارد و در رشته‌های مختلف از امور اجتماعی و تجاری و صنعتی پیشرفت میکند به وسائلی که او را زودتر به هدف و مقصود برساند بیشتر احساس احتیاج میکند و هر اندازه وسیله بهتر و مجهزتر باشد آدمی را زودتر به هدف و مقصد میرساند .

زبان فارسی یکی از تواناترین و پرمایه‌ترین زبانهای زنده جهان است. ادبیات فارسی نیز که در نتیجه قدرت فکر و باریک بینی و طبع لطیف و سرشار و کثرت اطلاع و نکته پردازی گویندگان و سخن سرایان به وجود آمده به وسیله همین زبان بیان شده است . بنابراین لازم است که میراث گرانقدر و پرمایه نیاکان خود را حفظ کنیم و در ترویج آن بکوشیم. یکی از عواملی که در نگاهداشت زبان فارسی بسیار مهم است داشتن قواعد و قوانین زبان و به دست آوردن میزان ثابت و درست است .

با آنکه قدمهای مهمی درین راه برداشته شده و دانشمندان محقق و دستور نویسان مطلع بذل جهد نموده‌اند و تحقیقات عمیق و ریشه‌داری در این زمینه به عمل آورده‌اند، اما دامنه ادبیات فارسی به اندازه‌ای وسیع است که شایسته است مباحث مختلف آن باز هم مورد تدقیق قرار گیرد و تا حد امکان میزانی ثابت و ضابطه‌ای درست به دست داده شود. تا هنگامی که طالبان علم و دانش به مطالعه متون مختلف نظم و نثر میپردازند از این حیث راه برای آنان هموار و روشن باشد .

محمد قریب

دبیر ادبیات فارسی - بهمن ماه ۱۳۴۹

جمله و اقسام آن

منظور از زبان و فرا گرفتن آن، بیان مقصود و تفاهم با دیگران است. و آنچه ما را بدین منظور میرساند و مقصود ما را به دیگران میفهماند « جمله » است .

بنابراین : جمله مجموعه کلماتی است که میان آنها رابطه ای باشد و بر روی هم دارای يك مفهوم (معنی) تمام و کامل باشد .

جمله به اعتبار اینکه کامل یا ناقص باشد، بر سه قسم است : کامل، ناقص ، مکمل . جمله کامل آن است که معنی آن تمام باشد . مانند : علی از عهده انجام دادن تکالیف خوب برآمد . دانا تواناست .

جمله های کامل گاهی با یکی از حروف ربط به یکدیگر متصل شوند. مانند : دروغ مگویید. چه ، دروغ آبروی مردم ببرد و دروغگو را درانظار خوار سازد .

کارها به صبر برآید و مستعجل به سر درآید .

اینگونه رابطه میان جمله ها را « پیوند لفظی » میگوییم و گاهی

بیواسطهٔ حرفی به یکدیگر پیوسته گردند .

مانند: از بدان پیر هیز . بانیکان در آمیز . خردمند به کارزشت اقدام نکند . با مردم به مهربانی رفتار کند . در حق بینوایان احسان نماید . از همنشین بد اخلاق بگریزد .

این گونه رابطه میان جمله‌ها را « پیوند معنوی » می‌نامیم .
جمله ناقص آنست که معنی آن به جمله دیگر که آن را جمله مکمل یا تابع نامند، تمام شود . مانند :
هر که بد کند ، (جمله ناقص) بد بیند . (جمله مکمل) پس جمله مکمل آن است که معنی جمله ناقص را تمام کند .

جمله اسمیه و فعلیه

اگر کلمات طوری باهم ترکیب شوند که مقصودی را بیان کنند چنین ترکیبی را جمله نامند . مانند : میوه درخت دانش نیکوکاری است . هوا گرم است .

در هر جمله باید نسبتی بین کلمات وجود داشته باشد تا معنی جمله را تمام کند . این گونه نسبت را در اصطلاح دستور « اسناد » می‌نامند .
در مثال بالا « میوه »^۱ مسندالیه است . زیرا که ، موضوع اسناد واقع شده است و امری را بدان نسبت داده‌اند .

کلمه « نیکوکاری » مسند است . زیرا ، مفهوم آنرا به مسندالیه نسبت داده‌اند .

کلمه « است » رابطه است . زیرا که مسند و مسندالیه را به

۱ - به مسندالیه و فاعل ، نهاد هم گفته میشود .

یکدیگر ربط و پیوند داده است .

جمله‌ای که از مسندالیه و مسند و رابطه درست شده باشد آن را جمله اسمیه نامند .

مسندالیه گاه اسم است . مانند مثال بالا .

گاه ضمیر است : او مرد بزرگی بود .

گاه عدد است : دوازده از عشرات است .

گاه مصدر یا اسم مصدر است : راست گفتن از صفات حمیده است . ورزش موجب نیرومندی است .

مسند - مسند کلمه‌ایست که معنی و مفهوم آن را به مسندالیه نسبت

می‌دهند و یا از وی سلب می‌کنند . مسند ممکن است اسم باشد . مانند :

هنر سرمایه مرد است . گاه صفت است . مانند : هوا گرم است . علی

بیمار نیست . گاه فعل است . مانند : علی آمد

گاه مصدر است . مانند : پیروزی در کار کردن است .

گاه اسم مصدر است . مانند : بزرگی در بخشش است .

رابطه : رابطه کلمه‌ای است که مسند و مسندالیه را به یکدیگر

پیوند دهد .

جمله فعلیه : آن است که ، از فعل و فاعل ترکیب شود : حسن آمد .

فعل ربطی و فعل تام - فعل اگر بر کار مخصوصی دلالت کند

آن را فعل خاص یا تام می‌گویند . مانند : می‌روم ، گفتم ، خواهم شناخت

این افعال هم مسند قرار می‌گیرند و هم در عین حال متضمن معنی فعل ربطی

هستند . و اگر فعل بر کار مخصوصی دلالت نکند و مطلق وجود را برساند

آن را فعل ربطی یا فعل عام می‌گویند . مانند : بود ، شد ، است ، گردید ،

گشت وامثال آنهاکه مسند را با مسندالیه مربوط می‌کند .

جمله از لحاظ چگونگی بیان معنی چهار نوع است :

۱ - جمله خبری - آن است که وقوع امری را به طور خبر بیان

می‌کند . مانند : خدا داننده آشکار و نهان است . در صحبت رفیق بدآموز
همچنان اندر کمند دشمن آهخته خنجری .

۲ - جمله پرسشی : آنست که در آن پرسشی باشد :

چه کتابی را بیشتر دوست داری ؟

چو راضی شد از بنده یزدان پاك

گراینها نگردند راضی چه باك ؟

۳ - جمله امری : آنست که در آن فرمانی داده شده است . مانند :

نخست آدمی سیرتی پیشه کن .

پس آنکه ملك خویی اندیشه کن .

۴ - جمله تعجبی : آنست که برای شنونده حالت تعجب دست دهد .

مانند : چه باغ با صفایی است !

جمله معترضه

جمله معترضه ، جمله ایست که در وسط جمله اصلی درآید و حذفش

خللی به اصل موضوع وارد نکند . و برای تبیین و توضیح ، دعا ، یا نفرین
و غیره آورده شود .

در دو طرف جمله معترضه ، این علامت را « ، » که ویرگول یا

فاصله تنها نامیده میشود ، می‌گذارند .

چشم بداندیش ، که برکنده باد ،

عیب نماید هنرش در نظر .

جمله « که برکنده باد » قطع نظر از ضرورتی که در شعر دارد ، حذف خللی به اصل حکم وارد نمی کند . اگر جمله معترضه ارتباطش با معنی جمله کم باشد آن را بین دو خط (-) می گذارند . مانند :

دی بامداد عید - که بر صدر روزگار

هر روز عید باد بتأیید کردگار -

بر عادت از وفاق به صحرا برون شدیم

بایک دو آشنا هم از ابنای روزگار ..

مثال دیگر :

گل - که عمرش دراز باد - آمد .

قواعد تجزیه و ترکیب

مقصود از تجزیه و ترکیب ، شناساندن نوع کلمه و حالات و روابط کلمات با یکدیگر در جمله و بیان اقسام جمله هاست .

پس درباره هر جمله دو گونه بحث باید کرد .

۱ - بحث صرفی ، که شناختن اجزای جمله یا کلمات است و این

بحث را « تجزیه جمله » می گوئیم

۲ - بحث نحوی ، که شناختن روابط اجزای جمله با یکدیگر

است . و این بحث را « ترکیب جمله » می نامیم .

در تجزیه اسم باید گفت :

۱ - عام است یا خاص .

۲ - ذات است یا معنی .

۳ - مفرد است یا جمع .

۴ - بسیط است یا مرکب .

۵ - معرفه است یا نکره .

۶ - جامد است یا مشتق .

در تجزیه فعل به این نکات باید توجه داشت .

۱ - زمان : ماضی (نوع آن) مضارع (نوع آن) مستقبل یا امر .

۲ - صیغه فعل : (چندم شخص ، مفرد یا جمع)

۳ - وجوه فعل (اخباری ، التزامی ، امری ، شرطی ، مصدری ، وصفی)

۴ - مصدر آن (بسیط ، مرکب) (اصلی ، جعلی)

۵ - مرکب است یا بسیط .

۶ - لازم است یا متعدی .

۷ - معلوم است یا مجهول .

۸ - عام است یا خاص .

۹ - مثبت است یا منفی .

در تجزیه صفت باید گفت .

۱ - چه نوع است (مطلق یا توصیفی ، تفضیلی یا برتر ، عالی یا

برترین ، فاعلی ، مفعولی ، نسبی)

۲ - بسیط است یا مرکب .

۳ - جامد است یا مشتق .

در تجزیه قید باید گفت :

۱ - مختص است یا مشترك .

۲ - اگر مختص است از کدام نوع (زمان ، مكان ، کیفیت ،
استثناء ، مقدار ، تأکید ، ترتیب ، ایجاب ، نفی ، شك و ظن ، ومانند اینها)

اگر عدد است ، باید گفت :

۱ - کدام قسم (اصلی ، ترتیبی (وصفی) ، کسری ، توزیعی .

در تجزیه ضمیر باید گفت :

۱ - کدام قسم (شخصی ، اشاره ، مشترك)

۲ - اگر شخصی است : متصل است یا منفصل (پیوسته ، جدا)
چندم شخص .

اگر حرف است :

۱ - نوع آن .

۲ - ساده است یا مرکب .

اگر از اصوات است :

۱ - نوع آن (ندا ، تعجب ، تحسین ، شادی ، افسوس ، درد ،

تنبیه و قصد بر حذر داشتن و مانند آنها)

تجزیه و ترکیب

پند حکیمان را بشنوید و کاربندید . فرزند بدکار به انگشت ششم
ماند اگر بیرندش رنج برند . و اگر نگاهدارندش زشت باشد .

کلمه	تجزیه	ترکیب
پند :	اسم ، عام ، مفرد ، معنی ، بسیط ،	مفعول- مضاف
حکیمان :	اسم ، عام ، جمع ، ذات	مضاف الیه
را :	حرف نشانه	مفعول- بیواسطه
بشنوید :	فعل ، امر ، دوم شخص جمع ، متعدی	مفعول- برای-
و	حرف ربط رابط میان بشنوید و کاربندید	فعل و فاعل
کاربندید	فعل مرکب ، امر ، دوم شخص جمع ، متعدی	فعل و فاعل
فرزند :	اسم جنس ، ذات ، عام ، مفرد ، جامد ، بسیط	فاعل
بدکار :	صفت مرکب ، مطلق	صفت
ب :	حرف اضافه ، ماند را به انگشت نسبت میدهد	
انگشت :	اسم ، مفرد ، ذات ، عام ، بسیط	موصوف
ششم :	عدد وصفی یا صفت عددی (برای بیان ترتیب)	صفت
ماند :	فعل ، مضارع ، سوم شخص مفرد ، وجه اخباری ، لازم	فعل

کلمه	تجزیه	ترکیب
اگر :	حرف ربط، شرط دارسانند . رابط (ببرندش) به (رنج ببرند)	
ببرند :	فعل شرط، مضارع، سوم شخص جمع	فعل و فاعل
ش :	ضمیر متصل، مفعولی، مفرد	مفعول صریح برای ببرند
رنج ببرند :	فعل مرکب، مضارع، سوم شخص جمع	فعل و فاعل
و	حرف ربط	
اگر	حرف ربط شرط را رسانند	
نگاهدارند :	فعل مرکب، مضارع، شرطی، سوم شخص جمع، معلوم، متعدی	فعل و فاعل
ش :	ضمیر متصل، مفرد	مفعول صریح برای نگاهدارند
زشت	صفت مطلق	مسند
باشد	مضارع، سوم شخص مفرد	رابطه

تجزیه و ترکیب

فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر، که آن دام زرق نهاده است و
این دامن طمع گشاده .
احمق راستایش خوش آید. چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید .

الا تا نشنوی مدح سخنگوی که اندك مایه نفعی از تو دارد
 که گر روزی مرادش بر نیاری دو صد چندان عیوبت بر شمارد
 (گلستان)

کلمه	تجزیه	ترکیب
فریب	اسم - عام - معنی - مفرد - جامد - بسیط	مضاف { مفعول -
دشمن	اسم جنس - عام - ذات - مفرد - جامد	مضاف الیه { بی واسطه
مخور	فعل نهی - دوم شخص مفرد - وجه امری متعدی	فعل و فاعل
و	حرف ربط - بسیط	
غرور (۱)	اسم جنس - معنی - عام - بسیط - جامد - مفرد	مضاف { مفعول -
مداح (۲)	اسم - عام - ذات - بسیط - مشتق - مفرد	مضاف الیه { بی واسطه
مخر	فعل نهی - دوم شخص مفرد - وجه امری متعدی	فعل و فاعل
که	حرف ربط	
آن	ضمیر اشاره - مفرد	فاعل

(۱) غرور در عربی مصدر است .

(۲) مداح در عربی صیغه مبالغه است از مدح .

کلمه	تجزیه	ترکیب
دام	اسم جنس، مفرد، جامد، بسیط، عام	مضاف { مفعول -
زرق	اسم، مفرد، جامد، معنی، بسیط	مضاف الیه { بیواسطه
نهاده است	فعل، ماضی نقلی، سوم شخص مفرد وجه اخباری، متعدی	فعل
و	حرف ربط	
این	ضمیر اشاره، مفرد	فاعل
دامن	اسم جنس، مفرد، جامد، بسیط، عام	مضاف { مفعول -
طمع	اسم، مفرد، جامد، بسیط، عام، معنی	مضاف الیه { بیواسطه
گشاده	فعل، ماضی نقلی، سوم شخص مفرد وجه اخباری، متعدی	فعل
احمق (۱)	صفت جانشین اسم، مفرد، بسیط، عام	مفعول با واسطه
را	به معنی از برای، حرف اضافه	
ستایش	اسم مصدر - بسیط - مشتق	مسند الیه (نهاد)
خوش آید (۲)	فعل مرکب، مضارع، سوم شخص مفرد وجه اخباری، لازم	فعل
چون (۳)	حرف اضافه	

(۱) احمق در عربی افعال وصفی است مؤنث آن «حمقاء» است و مصدر آن حمق و حماقت است.

(۲) خوش را قید هم میشود گرفت.

(۳) راجع به حرف «چون» و اقسام آن به مبحث حروف اضافه و ربط رجوع شود.

کلمه	تجزیه	ت ترکیب
لاشه	اسم جنس، مفرد، بسیط، ذات، عام، جامد .	مفعول با واسطه
که	حرف ربط	
در	حرف اضافه	
کعب	اسم، مفرد، بسیط، ذات، جامد، عام	مضاف { مفعول -
ش	ضمیر شخصی، متصل، سوم شخص مفرد	مضاف الیه { با واسطه
دمی	اسم، مفرد، بسیط، عام، نکره، جامد یاء آن وحدت است	فاعل (نهاد)
فربه نماید	فعل مرکب، مضارع، سوم شخص مفرد وجه اخباری (از افعال دو وجهی است در اینجا به وجه لازم به کار رفته . از اصوات، برای تنبیه حرف ربط (به معنی مبادا، زینهار. به منزله شبه جمله است)	فاعل
الا		
تا		
نشوی	فعل مضارع، سوم شخص مفرد، وجه اخباری، منفی، متعدی	فعل و فاعل
مدح	اسم، مفرد، ذات، جامد، بسیط، معنی	مضاف { مفعول -
سخنگوی	صفت فاعلی مرکب بریده (نده از آخر آن افتاده)	مضاف الیه { بیواسطه

کلمه	تجزیه	ترکیب
که	حرف ربط	
اندک مایه (۱)	قید مرکب ، مقدار	قید مقدار
نفع	اسم، مفرد، بسیط، معنی، جامد، عام	مفعول بیواسطه
ی	نکره	
از	حرف اضافه	
تو	ضمیر شخصی منفصل ، دوم شخص مفرد	مفعول با واسطه
دارد	فعل مضارع، سوم شخص مفرد، وجه اخباری، متعدی	فعل و فاعل
که	حرف ربط ، برای سببیت	
گر	حرف ربط برای شرط	
روزی	اسم، مفرد، بسیط، جامد، نکره (یاء آن نکره است)	قید زمان
مراد	اسم، مفرد، بسیط، معنی، عام	مضاف { مفعول -
ش	ضمیر متصل، سوم شخص مفرد، اضافی	مضاف الیه { بیواسطه
بر نیاری	فعل مضارع، دوم شخص مفرد، وجه اخباری، منفی، متعدی	فعل و فاعل
دو صد	عدد اصلی	صفت عددی

(۱) اندک مایه ، گاهی صفت هم میشود . مانند : بازرگانی بود اندک

مایه . در اینجا هم ممکن است صفت مقداری بدانیم .

کلمه	تجزیه	ترکیب
چندان (۱)	چند + آن (از مبهمات است که در اینجا صفت واقع شده است)	صفت
عیوب	اسم، جمع، معنی، معرفه، جامد، بسیط	مضاف { مفعول مضاف الیه } بیواسطه
ت	ضمیر متصل شخصی، سوم شخص مفرد	
بر شمارد	فعل پیشوندی، مضارع، سوم شخص مفرد، وجه اخباری، متعدی	فعل و فاعل

(۱) چند با این و آن ترکیب شود و به معنی این مقدار، آن اندازه باشد و در حالات مختلف به کار رود. مانند:

۱- قید مقدار به معنی: آن اندازه، آن قدر. مانند: اگر آب نیابد یا چندان یابد که خوردن و پراورفیکان و پرا چیزی به سر نیاید

۲- صفت مانند: چندان نعمت به چندین مدت برانداخت (گلستان)

۳- قید زمان یعنی تا آن زمان مانند:

چندان بمان که خرقة ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش (حافظ)

۴- ممکن است خود مسندالیه واقع شود، وقتی که موصوفی نداشته باشد. مانند

سعدی تو کیستی که درین حلقه کمند چندان فتاده اند که ماصید لاغریم.

اسم

اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن شخص یا جانور یا چیز به کار رود،
مانند : مرد، زن، اسب، درخت .

اسم خاص، اسم عام - اسم خاص آن است که برای نام بردن يك
كس معين يا يك چیز معين به کار رود، مانند : محمود، تهران، رخس.
اسم خاص از آن جهت گفته می‌شود که برای هر يك، جدا جدا نام گذاری
شده است و در موقع گفتگو یا نوشتن، تنها يك فرد معين را اراده می‌کنیم
اسم عام آنست که افراد هم‌نوع را شامل گردد . و بریکایك آنها
دلالت کند مانند : پدر، باغ، مادر .

اسم چون در صورت مفرد و در معنی، جمع باشد آن را اسم جمع
نامند مانند : رمه، سپاه، طایفه، خانواده .

جامد - مشتق

جامد کلمه‌ای است که از کلمه دیگر گرفته نشده باشد . مانند :
سنگ، گاو، باغ .

مشتق آن است که از کلمه دیگر ساخته و گرفته شده باشد. مانند:
رفتار، نالان، بخشش، تابه که از رفت، نال، بخش، تاب گرفته شده اند.

اسم ذات - اسم معنی

اسم ذات نام چیزی است که وجودش مستقل و در خارج وجود دارد و به دیگری وابسته نباشد. مانند. سنگ، درخت، مرد، اسب.
اسم معنی آن است که وجودش در چیز دیگری باشد، و تنها و مستقل وجود نداشته باشد. مانند: هوش، راستی، خوبی، سفیدی.

مفرد - جمع

مفرد آن است که بر یکی دلالت کند. مانند: مرد، اسب، چراغ، هوش.
پسندیده و نغز باید خصال که که آید و که رود جاه و مال
جمع آن است که بر بیش از یکی دلالت کند. مانند: پدران،
درختها، زنان.

علامت جمع در زبان فارسی «ان» و «ها» میباشد.
و تفصیل آن ازین قرار است

۱- جانداران بیشتر به «ان» جمع بسته میشوند. مانند:

کودکان، کبوتران.

۲- صفتهایی که جانشین موصوف باشند عموماً، به «ان» جمع بسته شوند. مانند: جوانان، زندگان، نیک اندیشان، واماندگان.

چه دانند جیحونیان قدر آب زواماندگان پرس در آفتاب
عسل خوش کند زندگان رامزاج ولی درد مردن ندارد علاج

۳- صفت‌هایی که جانشین موصوف شوند به «ا» و «و» مختوم باشند به «ان» جمع بسته شوند و پیش از علامت جمع حرف «ی» زیاد کنند. مانند: پارسا، خوبرو.

پارسایان روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند نماز.
هرگاه در کلمه‌ای «واو» اصلی باشد در اسم وصف به حال خود باقی میماند. مانند: نیکو - نیکوان. جادو - جادوان. آهو - آهوان. بازو - بازوان. گیسو - گیسوان.

اما لفظ نکو را نکویان جمع بندند.
کلمه نیا چون در اصل نیاك بوده، جمع آن نیاکان میشود
۴- جمادات و مایعات را به «ها» جمع بندند. مانند: سنگ، سنگها. آب - آبها

موضع و محل و ناحیه هم عموماً طبق همین قاعده است گاه به «ان» هم جمع بسته میشود. مانند: گوهر - گوهران. کوهسار - کوهساران. آذر - آذران.

بر آن بی بها چرم آهنگران
بر آویختی نو به نو گوهران
(فردوسی)

۵- اسم معنی و مصدر و اسم مصدر را به «ها» جمع بندند. مانند: هنر - هنرها. پرسش - پرسشها.
بعضی از کلمات به هردو علامت هم جمع بسته میشوند. مانند: سخن، گناه، غم، اندوه، سوگند.

۶- رستنیها را به «ها» و «ان» هردو جمع بندند. مانند: درخت، نهال.

اما اجزای نبات عموماً به «ها» جمع بسته شود. مانند : شاخه،
ریشه، جوانه، شکوفه، میوه.

۷- کلماتی که آخر آنها «ها» غیر ملفوظ میباشد هنگام جمع به
«ان» های آنها به کاف فارسی بدل شود. مانند: بنده، بندگان، تشنه،
تشنگان.

۸- عده‌ای از کلمات عربی که جمع میباشند در فارسی به صورت
مفرد به کار میروند.

گاه نیز آنها را باعلامت جمع فارسی دوباره جمع میکنند. مانند:

- ۱- عیال به کسر اول. مفرد آن عیل به فتح اول و تشدید یاء مکسور: «یکی
از پادشاهان عابدی را پرسید که عیالان داشت...» (گلستان باب دوم)
- ۲- حور. مفرد آن احور به فتح اول و سکون دوم و مؤنث آن حوراء به فتح
اول و سکون دوم. ۳- طلبه. مفرد آن طالب ۴- عمله. مفرد آن عامل
- ۵- فعله. مفرد آن فاعل. به فتح اول و دوم ۶- اوباش. مفرد آن وبش به
فتح اول و دوم در مفرد. ۷- مصاف. مفرد آن مصف. به فتح اول و دوم در مفرد.
- ۸- مخایل. مفرد آن مخیله: «درسیمای فرخ تو... مخایل ظفر و پیروزی
بر همه مرادها می بینیم» (مرزبان نامه)

۱- به معنی زن و فرزندان و هر که در تعهد شخص است.

۲- به معنی سیه چشمان

۳- به معنی دانش پژوهان، خواهندگان.

۴- به معنی کارگران، کارکنان.

۵- کارگران، کنندگان.

۶- فرومایگان، ولگردان.

۷- میدانهای جنگ.

۸- نشانه‌ها، ابرهایی که طلیعه باران هستند.

۹- دجی (الدجی) مفرد آن دجیه برون کلبه . ۱۰- صنادید مفرد آن صندید به کسر اول ۱۱- خول به فتح اول و دوم مفرد آن خولی به فتح اول یا خائل .

ساده و مرکب

اسم ساده (بسیط) آن است که تجزیه پذیر نباشد: یعنی هیچ قسمت آن را نشود جدا کرد که معنی جداگانه داشته باشد: مرد ، اسب ، چشم اشك، زبان، دهان .

کنونت که چشم است اشکی بیار زبان دردهان است عذری بیار اسم مرکب آن است که دارای دو جزء یا بیشتر باشد. مانند: گلخانه، مهمانسرا، روزنامه .

زقدرو شوکت سلطان نگشت چیزی کم ازالفتات به مهمانسرای دهقانی

انواع کلمات مرکب

اسم مرکب ممکن است ازدو اسم درست شده باشد، مثل: گلاب ، خرگوش. یا ازدو فعل، مثل: بود و نبود، گیرودار. یا از اسم و صفت، مثل: دلتنگ. یا از عدد و اسم، مثل: چارسو ، چارپا. یا از اسم و ادات ، مثل : باغبان، دهکده . یا از فعل و صفت: شادباش ، زنده باد . یا از قید و اسم : همیشه بهار. یا از اسم فاعل و اسمی دیگر: درنده خوی. یا از اسم مفعول و اسمی دیگر: شکسته دل . یا از حرف و اسم : بخرد

۹- تاریکیها .

۱۰- بزرگان و مهتران .

۱۱- خدمتکاران و اطرافیان و حشم

ترکیب کلمات

دو کلمه گاهی به خودی خود ترکیب شوند: باغبان، گلشکر. گاهی به واسطه الف: تکاپو، رستاخیز.

گاهی مکرر با هم ترکیب شوند مانند: پار پاره، لخت لخت گاهی به واسطه واو: دادوستد، بود و نبود.

گاهی به واسطه تقدیم مضاف الیه بر مضاف: گلاب، دستمایه.

گاهی به واسطه حذف کسره اضافه: سرچشمه، پدر زن.

گاهی به واسطه «ب» یا «تا» مانند: سربسر. سرتاسر.

مترافی . متضاد . متشابه

مترادف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی تقریباً یکسان

باشند: مرزوبوم، برگ و توشه. جانور و حیوان.

متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی گسسته یکدیگر

باشند: پیاده و سواره، سود و زیان، جنگ و آشتی، خوبی و بدی.

متشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن

مختلف: خوار - خار - خورده - خرده - خاستن - خواستن.

معرفه و نکره

معرفه آن است که بر شخص یا چیز مشخصی و معلومی دلالت کند.

اگر کسی به مخاطب خود بگوید: عاقبت زمین را خریدم و خانه را فروختم.

مقصود گوینده آن است که زمین و خانه‌ای که مخاطب از آن

مطلع است .

نکره اسمی را گویند که بر شخص یا چیز غیر معینی دلالت کند .
مانند : کتابی خریدم .
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ز نهار بدمکن که نکرده است عاقلی .
(سعدی)

انواع معرفه

- ۱- اسم خاص : علی آمد
- ۲- اسمی که با «این» و «آن» ذکر شود: این گل از آن بوستان است
- ۳- «ضمیر : آن» را بیاور .
- خطابین که بردست ظالم برفت جهان ماندو او بامظالم برفت .
- ۴- معهود : عاقبت زمین را خریدم و خانه را فروختم .
- ۵- نکره ای که مضاف شود به ضمیر ، یا اسم خاص ، یا اسم اشاره ،
یا معهود : من و پسر محمود به مسافرت رفتیم .
- ۶- منادی : ای مرد

نشانه های نکره

- ۱- «ی» که به آخر اسم جنس افزایند: مردی، دلی، وقتی .
مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با وی گفتمی گرمشکلی بود
کسانی که بد را پسندیده اند ندانم ز نیکی چه بد دیده اند
- ۲- «یک» پیش از اسم جنس درآید : یک شب تأمل ایام گذشته
می کردم . یعنی شبی .
هرگاه نامعینی چیزی را برساند ، نشانه نکره است . اگر در مقام
شمردن یا بیان ومدت ومقدار بکار رود، عدد است: یک سیب خوردم .

در جواب «چند سیب خوردی؟»

«يك» عدد را از «يك» نكره، از این راه میتوان شناخت كه اگر گفتی «نه بیش» با آن پسندیده باشد، عدد است، و اگر ناپسند باشد عدد نیست و نشانه نكره. چنانكه درین عبارت پسندیده است: من يك سماور خریدم نه بیش. ولی در این عبارت ناپسند است: يك شب تأمل ایام گذشته میکردم نه بیش.

۳- يکی: يکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن

كه از نصیحت سود آن كند كه فرمان كرد

(ابوالفتح بستی)

۴- گاهی اسم را ذكر نکنند و به همان كلمه «يکی» اكتفا نمایند كه به معنی «كس» است.

يکی را زشتخویی داد دشنام تحمل كرد و گفت ای نيك فرجام!

اجتماع «يك» و «ی» نكره - گاه در جمله ها، هم «يك» بر سر اسم یا تركيب وصفی در آید و هم «ی» نكره در آخر آن: يك شبی.

چويك چندگاهی برآمد برین درختی پدید آمد اندر زمین

(دقیقی)

يك زمین خرمی باعرض و طول اندروصد نعمت و چندین اكول

(مولوی)

فرق «ی» نكره و «دی» وحدت - در بعضی از كلمات «ی» نكره با

وحدت فرق دارد. چه، به جای یای وحدت لفظ «يك» را میتوان آورد

ولی به جای یای نكره نمیتوان. مانند سیب كيلوئی سی ریال (یعنی يك

كيلو سی ریال).

حالات اسم

اسم را چهار حالت است : فاعلی، مفعولی، اضافه، ندا

۱- حالت فاعلی - آنست که اسم در جمله فاعل یا مسندالیه واقع شود و فاعل آنست که انجام دادن کاری را به آن نسبت دهیم و مسندالیه آن است که صفت یا حالتی را به آن نسبت دهیم : علی رفت ، هوا گرم است . فاعل در جواب «که» یا «چه» واقع شود .

۲- حالت مفعولی - حالت مفعولی آنست که اسم مفعول واقع شود. و آن بر دو قسم است :

الف : مفعول مستقیم یا بیواسطه که معنی فعل را بیواسطه حرفی تمام کند : رضا تکلیف خود را انجام داد .
قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را
مفعول بیواسطه غالباً در جواب «که را» یا «چه را» واقع شود .
علامت مفعول بیواسطه غالباً « را » است .

ب : مفعول غیر مستقیم یا با واسطه آن است که معنی فعل را به واسطه حرفی از حروف اضافه تمام کند: احمد گلستان را از کتابخانه آورد
خنک نیکبختی که در گوشه‌ای بدست آرد از معرفت توشه‌ای
در جمله‌های بالا ، کتابخانه ، گوشه‌ای ، معرفت ، مفعول بواسطه می‌باشند .

مفعول با واسطه در جواب : از که، از چه، به کجا، از کجا، با که،
با چه، برای که، برای چه و مانند اینها واقع شود .

۳- حالت اضافی - آنست که اسمی را به اسم دیگر نسبت دهند
پسر احمد، در باغ.

اسمی که مقصود اصلی گوینده می باشد، مضاف گفته می شود و
کلمه ای که برای توضیح و تکمیل معنی آن آمده است، مضاف الیه نامیده
میشود. چون مضاف الیه بیشتر در دنبال مضاف قرار میگیرد به آخر مضاف،
کسره ای که علامت اضافه است افزوده میشود .

کلماتی که به « ا » یا « و » ختم شده باشد علامت اضافه پس از
آنها « ی » مکسور است : نوای بلبل، سبوی آب .

هرگاه مضاف به « ها » غیر ملفوظ ختم شده باشد علامت اضافه « ی »
مکسور تلفظ میشود و در موقع نوشتن تنها سر این حرف را که به شکل همزه
است روی « ه » میگذارند : میوه باغ .

اضافه موصول - هرگاه مضاف و مضاف الیه دلالت بر یک مفهوم کند،
غالباً کسره اضافه را حذف میکنند و دو کلمه را متصل نویسند و آن را اضافه
موصول نامند : پدرزن، صاحب دل، سرخیل

۴- حالت ندا - آن است که به وسیله الفاظ کوتاهی مانند « ای »
« یا » و غیر آنها اسم را مورد خطاب قرار دهند: ای مرد.

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی دل بی توبه جان آمد وقت است که باز آیی
(حافظ)

ایا باد بگذر به ایران زمین پیامی زمن بر به شاه گزین
(فردوسی)

علامت ندا گاهی الفی است که در آخر اسم افزایند. مانند: خدایا،
شاه، توانگرا .

توانگرا، چودل و دست کامرانت هست بخور ببخش که دنیا و آخرت بر دی
مضافه ملکی: مالک است مضافه ملکی: مالک است
(سعدی)

اقسام اضافه
۱- اضافه ملکی - آن است که ملکیت و دارایی را برساند. یعنی
مضاف ملك مضاف الیه باشد و مضاف الیه نیز صلاحیت مالکیت داشته باشد
و بتواند در مضاف تصرف کند: کتاب یوسف .

در اضافه ملکی، گاه اضافه ملك به سوی مالک است: خانه حسن .
گاه اضافه مالک به سوی ملك است:
یکی بر سر شاخ و بن می پرید خداوند بستان نظر کرد و دید.
(سعدی)

۲- اضافه اختصاصی - آن است که اختصاص را برساند. یعنی درین نوع

اضافه، مضاف، اختصاص به مضاف الیه داده شده است: سقف خانه
خروش قنبره برآمد ز شهر ز شادی به هر کس رسانید بهر.
۳- اضافه بیانی - آن است که مضاف الیه جنس و حقیقت و ماده

مضاف را بیان کند: تیر آهن، ظرف مس، کاسه بلور
۴۹ -
مضافه ملکی: مالک است مضافه ملکی: مالک است
(فردوسی)

۴- اضافه توضیحی - اضافه توضیحی از فروع اضافه بیانی است .
 و در اضافه توضیحی مضاف الیه قسم و نوع و کیفیت مضاف را بیان نماید .
 در اضافه توضیحی مضاف بدون مضاف الیه یافته شود، ولی مضاف الیه بدون
 مضاف یافته نشود : کتاب تورات ، بادشمال ، روز یکشنبه ، شهر مشهد
 روز یکشنبه آن چراغ جهان زیر زر شد چو آفتاب نهان
 (نظامی)

«شهر مشهد» ز فیض شاه رضا هست مانند جنته الماوی
 (شیخ بهائی)

۵- اضافه ترجیحی و لیاقت - این نوع از فروع اضافه بیانی است و
 در این اضافه، مضاف معنی برتری، ریاست، لیاقت و مانند آن را دارد :
 شاه شاهان، میرمیران، پیرپیران،
 و نیز درین اشعار :

که ای خسرو خسروان جهان ز زال سپید گو پهلوان
 (فردوسی)

اوستاد اوستادان زمانه عنصری عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن
 (منوچهری)

گاه مضاف و مضاف الیه درین نوع، قلب شود : مانند : شاهنشاه =
 شاهان شاه = شاه شاهان .

و از فروع اضافه بیانی و توضیحی اضافه اسم است به خود اسم . و
 این موقعی صحیح است که دو کلمه متحد اللفظ و مختلف المعنی مضاف و
 مضاف الیه قرار گیرند، یا از مضاف الیه معنی صفتی و از مضاف شخص یا
 شیئی معین مراد باشد. مانند :

که حسد هست دشمن ریمن کیست کونیست دشمن دشمن
محمود غزنوی که هزاران غلام داشت عشقش چنان گرفت، غلام غلام شد.
وقتی گفته میشود: خوب خوب و بد بد و صاف صاف به معنی
بسیار خوب و...

و یا گفته میشود: اصل اصل، جان جان. که مفید معنی خالص و
محض است یعنی خالص و محض از مضاف الیه. چه، مقصود از این اضافه،
بیان روح و لطیفه و معنویت شئی است. در محاوره گفته میشود: خواب
خواب است یعنی کاملاً خواب.
نباشد خرد، جان نباشد رواست خرد جان جان است و ایزد گواست
(فردوسی)

یعنی خرد برای جان چون جان است برای تن. که اگر جان را تنی
فرض کنیم خرد جان آن تن باشد. گاه برای تأکید و مبالغه است یا بیان
کمال مسمی یا حقیقت و معنویت آن:

گزینیم شبگیر مردان مرد که از ژرف دریا برآرند گرد
(فردوسی)

باز عقلی کو رمد از عقل عقل کرد از عقلی به حیوانات نقل
(مثنوی دفتر ۱)

جان من سهل است جان جانم اوست دردمند و خسته ام درمانم اوست
(مثنوی دفتر ۱)

و یا ممکن است کلمه به دو معنی استعمال شده باشد. مانند:

فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف در کم آمد یابی ای یار شکر ف
از آن است که امری که امری و امری و امری (مثنوی دفتر ۱)

یعنی دانش فقه و ...

۶- اضافه فرزندی (ابنی - بنوت) - و آن اضافه پسر است به پدر:

ابراهیم ادهم مسعود سعد سلمان، سام نریمان. یعنی ابراهیم پسر ادهم...

همچنین :

مگر رستم زال سام سوار که با او نسازد کسی کارزار
(فردوسی)

۷- اضافه تشبیهی - در جایی است که مضاف را به مضاف الیه

(مشبه و مشبه به) یا برعکس مضاف الیه را به مضاف تشبیه کرده باشند :

الف : اضافه مشبه به مشبه به : لب لعل ، دندان مروارید ،

پشت کمان .

ب - اضافه مشبه به به مشبه : دایه ابر ، بنات نبات ، مهدزمین ،
فراش باد ، سقای نیل .

نات
سقای

دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین پیوردد .

تجزیه و ترکیب

و چون فکرت من بدین گونه در کارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که

آدمی شریفتر خلایق و عزیزتر موجود است و قدر ایام عمر خویش

نمیداند .

کلمه	تجزیه	ترکیب
و	واو استیناف (ربط)	
چون	حرف ربط زمانی .	
فکرت	اسم: مفرد، معرفه، عام، بسیط، معنی .	مضاف { مسند الیه
من	ضمیر منفصل اضافی - اول شخص مفرد	مضاف الیه
به	حرف اضافه .	
این	صفت اشاره یا اسم اشاره .	
گونه	اسم: مفرد، بسیط، معرفه، عام.	اینگونه: مفعول بواسطه یا قید حالت
در	حرف اضافه، فعل گشتن را به کارها نسبت میدهد .	
کارهای	اسم، جمع، جامد، معنی، عام - (ی)	مضاف { مفعول -
دنيا (۱)	اسم - مفرد - بسیط .	مضاف الیه { با واسطه
محیط گشت	فعل مرکب، ماضی، مطلق، سوم شخص مفرد - وجه اخباری - لازم.	مسند و رابطه
و	حرف ربط .	
بشناختم	فعل ماضی مطلق، اول شخص مفرد، وجه اخباری.	فعل و فاعل

(۱) هرگاه دنیا به معنی این جهان باشد اسم است و اگر صفت باشد،
اسم تفضیل است که مؤنث « ادنی » می باشد .

کلمه	تجزیه	ترکیب
که	حرف ربط	
آدمی	صفت نسبی ، مفرد ، عام ، ذات .	مستدالیه
شریقت	صفت تفضیلی یا برتر به جای صفت برترین	مسنده { مضاف-صفت مضاف الیه
خلایق	اسم ، جمع ، ذات ، بسیط .	
و	حرف ربط .	
عزیزتر	صفت تفضیلی یا برتر ، بسیط .	اضافه وصفی { مضاف-صفت مضاف الیه
موجودات	اسم ، جمع ، ذات ، عام .	
است	فعل مضارع - سوم شخص مفرد - بسیط .	رابطه
و	حرف ربط .	
قدر	اسم ، مفرد ، بسیط ، جامد ، معنی .	مفعول- { مضاف مضاف الیه و مضاف مضاف الیه مضاف الیه
ایام	اسم ، جمع ، جامد ، بسیط .	
عمر	اسم ، مفرد ، جامد ، بسیط .	
خویش	ضمیر مشترك .	
نمیداند	فعل مضارع ، سوم شخص مفرد ، وجه - اخباری ، متعدی .	فعل و فاعل

صفت

صفت کلمه‌ای است که برای بیان حالت و چگونگی اسم باشد. مانند:
مرد خوب، سیب سرخ.

انواع صفت

- ۱- صفت مطلق یا ساده و یا توصیفی آن است که حالت و چگونگی شخص یا چیزی را بیان کند: زیبا، راستگو.
- ۲- صفت عددی: آن است که شماره یا مقدار یا ترتیب اسم را بیان کند. مانند: چهار کتاب، دفتر دوم.
- ۳- صفت اشاره‌ای: صفتی است که موصوف را به اشاره نشان دهد. مانند: این گل از آن بوستان است. این را اسم اشاره هم می‌گویند.
- ۴- صفت پرسشی: صفتی است که مفهوم پرسشی را از چگونگی یا نوع یا شماره موصوف در بردارد. مانند: چند کتاب داری؟ چه کتابی می‌خوانی؟ او چگونه مردی است؟ به این کلمات ادوات استفهام هم

میگویند مانند: کو، کجا، که، کدامین، چون، کی، هیچ، مگر، چنان، چگونه، چرا.

۵- صفت مبهم: صفتی است که نوع یا چگونگی یا شماره موصوف را با ابهام و به طور نامعین بیان میکند. مانند: چند کتاب خریدم. هیچ کسی را ندیدم. بعضی دانش آموزان درس نمیخوانند. چندین دانش آموز به گردش علمی رفتند. به این کلمات عدد مبهم هم میگویند.

۶- صفت سنجشی: صفتی است که با آن موصوف، با کسان یا چیزهای دیگر سنجیده شود و بر دو گونه است:

۱- صفت تفضیلی یا برتر که موصوف را بایک یا چند فرد ممنوع میسجد. مانند: خرد از مال سودمندتر است. حسن از همشاگردیهای خود باهوشتر است.

گاه لفظ تر علامت صفت عالی است که با متمم «از» ذکر نشود. مانند: بهترین کارها راستگویی است. یعنی بهترین.

الفاظی مانند: به، که، مه، بیش به معنی صفت تفضیلی به کار روند و به معنی بهتر... باشند.

۲- صفت عالی یا برترین که با آن موصوف با همه افراد نوع خود سنجیده میشود و یک چیز را بر همه برتر دارند. و علامت آن غالباً «ترین» در آخر صفت مطلق است. مانند: احمد بهترین شاگردان کلاس است. دشوارترین حالها انتظار است.

صفت مقداری: صفت مقداری دو نوع است.

۱- صفت متساوی که با الفاظ: چندان، همچند، چند، اندازه و چنان

به کار رود. مانند: این کتاب همچند آن کتاب است. آن چنان کوچک است که این.

۲- صفت افراطی که زیادتى و مبالغه را میرساند. مانند: بسیار، خیلی، پر، فزون، سخت، بسیار خوب، خیلی عالی، فراوان، نیک. که غالباً قید واقع میشوند و بیش از صفت مطلق درآیند. مانند: احمد مرد بسیار دانشمندی است. بازرگانی بود بسیار مال.

و این در موقعی است که میخواهیم اندازه و مقدار صفت یعنی کمی یا بیشی آن را بیان کنیم. مانند: به کوهی بس بلند رسیدیم. مردی سخت رنجور دیدم.

نه در خورد سرمایه کردی کرم
تنک مایه بودی از آن لاجرم
گاهی در جمله، اسمی که موصوف است حذف میشود و صفت جانشین آن میگردد.

صفتی که جانشین اسم میشود در حکم اسم است و جمع بسته میشود. اگر موصوف جاندار باشد جمع صفت به «ان» است و اگر بی جان باشد به «ها»

صفت منفی: کلمه‌ای است که با پیشوندهای «بی» و «نا» ترکیب می‌شود. از ترکیب صفت با جزء «نا» صفت منفی ساخته میشود. ناپاک، ناپاکزاده، ناستوده، ناخرسند، ناخشنود.

گاهی در اینگونه ترکیب پسوند صفت می‌افتد:

نادان	به جای	نادانا
ناخواست	»	ناخواسته

ناشکیب بجای ناشکیبنده

از ترکیب اسم با پیشوند «بی» صفت منفی ساخته میشود :

بیدین بی آرام بیخرد بیکار

صفت جامد و مشتق

صفت مطلق ممکن است جامد یا مشتق باشد .

جامد آن است که از کلمه دیگر گرفته نشده باشد . مانند: خوب،

سفید . مشتق آن است که از کلمه دیگر گرفته شود. مانند: بینا، داننده .

اقسام صفت مشتق

الف : صفت فاعلی - که برکننده کاری یا دارنده صفتی دلالت

کند. مانند : رونده ، داننده .

علامتهای صفت فاعلی

۱- «نده» به آخر امر مانند : نویسنده ، شنونده .

گر گران و گرسنه؛ بنده بود عاقبت جوینده یا بنده بود .

۲- «الف» به آخر امر مانند : گویا، که این را صفت دائمی

نیز گویند .

۳- «ان» به آخر فعل امر مانند: خواهان، پراسان. که صفت بیان

حال است .

۴- «ار» غالباً در آخر فعل ماضی. مانند : خریدار

۵- «گار» که بیشتر در آخر فعل امر و ماضی در آید . مانند :

آمرزگار ، آفریدگار

۶- «کار» که غالباً به آخر اسم معنی در آید. مانند: فراموشکار .

۷- « گر » در آخر اسم معنی. مانند : دادگر .

ترکیب صفت فاعلی

صفت فاعلی به چهار قسم ترکیب میشود :

۱- حال اضافی که صفت به ما بعد خود اضافه شود. مانند :

فزاینده باد آوردگاه فشاننده خون ز ابر سیاه
(فردوسی)

۲- با مقدم داشتن صفت و حذف کسره اضافه. مانند :

گراینده گرز و گشاینده شهر زشادی به هر کس رساننده بهر .
(فردوسی)

۳- با تأخیر صفت بدون آنکه در آن تغییری رخ دهد. مانند :

منم گفت یزدان پرستنده شاه مرا ایزد پاك داد این کلاه

۴- با تأخیر صفت و حذف علامت « نده » . مانند : سرفراز .

از آخر صفت فاعلی مرکب ، بیشتر جزء « نده » حذف میشود. مانند :

دل انگیز، نان آور . به این کلمات صفات فاعلی « بریده » گویند .

ب: صفت مفعولی - دیگر از اقسام صفت مشتق صفت مفعولی است

که بر آنچه فعل بر او واقع شده باشد دلالت میکند . مانند : پوشیده ،

خوانده . علامت آن « ه » ماقبل مفتوح است که در آخر فعل ماضی در آید.

از آخر صفت مفعولی مرکب بیشتر « ه » حذف میشود . مانند :

نازپرورد، باد آورد، پاکزاد، دادخواست، کارکرد، دست پخت اینگونه

کلمات، صفت مرکب مفعولی بریده خوانده میشود .

صفت نسبی

صفت نسبی آن است که برای بیان نسبت، جنسیت و اعداد ترتیبی به کار رود و علامتهای آن از این قرار است :

۱- « ی » که همواره به مفرد پیوسته میشود. مانند: نیشابوری ، آسمانی، خانگی.

۲- « ین » که در آخر اسم درآید. مانند : سفالین، سیمین .

۳- « ینه » در آخر اسم . مانند : سیمینه، بلورینه .

۴- « ه » در آخر عدد و گاه هم در آخر اسم درآید : سده ، دهه ، هزاره ، دو روزه

۵- « گان » : گروگان .

۶- « انه » : مردانه ، زنانه .

حالات صفت - صفت را پنج حالت است:

۱ - حالت وصفی : گلستان خوب کتابی است .

۲ - حالت مسندی : این کتاب خوب است .

۳ - حالت قیدی : این کتاب را خوب نوشته اند .

۴ - حالت عطفی : این کتاب سودمند و خوب است .

۵ - حالت بدلی : این کتاب خوب است خوب . (که خوب دوم

بدل یا تأکید است از خوب اول) ولی وقتی که صفت جای اسم را بگیرد

میتواند دیگر حالات اسم را نیز داشته باشد. مثال :

بی هنران هنرمند را نتوانند که ببینند.

(گلستان)

که لفظ بیمهران جانشین اسم شده است :

مثال دیگر از سعدی :

صد انداختی تیر و هر صد خطاست اگر هوشمندی يك انداز و راست .

که لفظ «صد» از هر صد جای صد تیر و يك، هر دو، جای موصوف خود

را گرفته اند

و اولی حالت مسند الیهی دارد و دومی حالت قیدی (یعنی يك بار) یا حالت

مفعول صریحی (یعنی يك تیر) .

تجزیه و ترکیب

«چنین گوید برزویه مقدم طبای پارس که پدر من از لشکریان بود

و مادر من از خاندان علمای دین زردشت بود»

کلمه	تجزیه	ترکیب
چنین :	قید مرکب از چون و این	قید چگونگی و کیفیت
گوید :	فعل، مضارع، اخباری، وجه اخباری، بسیط، سوم شخص مفرد، متعدی .	فعل
برزویه :	اسم، خاص، ذات، جامد، بسیط .	فاعل
مقدم :	اسم، بسیط، مفرد، معرفه، معنی .	مضاف
طبای :	اسم، عام، ذات، بسیط، جمع .	مضاف الیه
پارس :	اسم، ذات، خاص، مفرد، جامد	مضاف الیه

کلمه	تجزیه	ترکیب
که :	حرف ربط.	
پدر :	اسم عام، بسیط، مفرد، ذات، جامد.	مضاف مستند الیه
من :	ضمیر، اول شخص مفرد، منفصل .	
از :	حرف اضافه، بود را به من نسبت میدهد .	
لشکریان :	جمع، مفرد، عام، ذات، جامد، بسیط . نکره، صفت جانشین موصوف (ی) آن یای نسبت است) .	مستند و مفعول بواسطه
بود :	فعل ماضی، سوم شخص مفرد، ربطی، لازم .	رابطه
و :	حرف ربط.	
مادر :	اسم، عام، بسیط، مفرد، ذات، جامد.	مضاف مستند الیه
من :	ضمیر اول شخص مفرد، منفصل .	
از :	حرف اضافه.	
خاندان :	اسم، عام، جامد، مرکب .	مفعول بواسطه، مضاف
علمای :	اسم، جمع، ذات، عام، بسیط .	مضاف الیه از برای خاندان
دین :	اسم، عام، معنی، بسیط، جامد، معرفه.	و مضاف برای دین
زردشت :	اسم، خاص، مفرد، بسیط، ذات، جامد.	مضاف الیه و مضاف
بود :	فعل سوم شخص مفرد، لازم.	مضاف الیه رابطه

فعل

فعل کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر کردن کاری یا روی دادن امری یا داشتن حالتی در زمان گذشته یا اکنون یا آینده .

شبه فعل : شبه فعل کلمه‌ای است که دلالت میکند بر وقوع کاری در زمانی نامعین . مانند مصدر ، وجه وصفی : « برنگشتن احمد خاطر مرا مشوش ساخت » .

هريك از صيغه‌های فعل دو صورت دارد: مثبت ، منفی . نشانه صيغه منفی حرف « ن » است که بر سر فعل درمی‌آید .

صورت منفی فعل امر را « فعل نهی » می‌خوانند . نشانه نهی در ادبیات فارسی حرف « م » است به جای « ن » مانند : مرو . هر فعل دارای سه شخص است: اول شخص (متکلم) ، دوم شخص (مخاطب) ، سوم شخص (غایب) . و هريك از اینها یا مفردند یا جمع . پس هر فعل دارای شش صيغه است مانند :

رفت	رفتی	رفتیم
رفتند	رفتید	رفتیدم

صیغه یا ساخت

صیغه یا ساخت فعل صورتی از کلمه است که از روی آن شخص و زمان فعل را میتوان تشخیص داد .

ماده - شناسه

ماده فعل جزئی از کلمه است که معنی اصلی را در بردارد و در همه صیغه‌ها ثابت است .

شناسه جزئی از فعل است که در هر صیغه تغییر میکند و مفهوم شخص و عدد (مفرد یا جمع) از آن برمیآید .

زمانها

زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود ، و آن بر سه قسم است : گذشته یا ماضی - اکنون یا حال - آینده یا مستقبل .
برای حال در زمان فارسی صیغه مخصوص نیست و «حال» در حقیقت همان فعل مضارع است با افزودن بعض کلمات .

فعل مضارع یا حال

فعل مضارع فعلی است که میان حال و مستقبل مشترك باشد . یعنی بر زمان حال یا آینده دلالت کند .

مانند : بهمن دارد میآید . مسعود فردا اینجا میآید .
فعل مضارع بر دو نوع است : اخباری - التزامی .

فعل مضارع اخباری آنست که کار را به طریق خبر و قطع بیان کند.

میروم	میروی	میرود
میرویم	میروید	میروند

گاه « می » را از اول اخباری حذف کنند . مانند:

گردون چه خواهد از من بیچاره ضعیف ؟

گیتی چه جوید از من درمانده گدای ؟

(مسعود سعد)

و گاهی در اخباری پس از « می » « ب » نیز میآورند . مانند :

مرامی ببايد چو طفلان گریست ز شرم گناهان نه طفلانه زیست

(سعدی)

در اخباری منفی معمولاً نون نفی را پیش از « می » درآورند ولی

گاهی در شعر « می » را بر نون مقدم ساخته اند . مانند :

می نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش

(سعدی)

مضارع التزامی (پیرو) : آن است که در موقع شك و دو دلی و

خواهش گفته شود. مانند: شاید بیاید، گمان میکنم برود، میخواهم بروم.

مضارع التزامی از دوم شخص فعل امر بنا میشود به اضافه حرف

« ب » در اول و ضمائر شخصی به آخر. مانند:

بگویم - بگویی - بگوید - بگوییم - بگوئید - بگویند .

گاهی «ب» را از اول حذف کنند . مانند :

گر غنی زر به دامن افشاند تا نظر در ثواب او نکنی
(سعدی)

به جای بیفشاند .

در التزامی چون نفی در آید معمولاً «ب» حذف شود :

مرا به هیچ بدادی و من هنوز بر آنم که از وجود تو مویی به عالمی فروشم
(سعدی)

گاهی به جای فعل امر به کار رود:

ای مرغ اگر پری به سرکوی آن صنم پیغام دوستان برسانی بدان پری
(سعدی)

یعنی : برسان .

فعل ماضی یا گذشته

فعل ماضی - آنست که بر زمان گذشته دلالت کند. مانند: دیدم ،

شنیدی: خوردند. فعلهای ماضی که مشهورند پنج قسم است :

ماضی استمراری - ماضی مطلق - ماضی نقلی - ماضی بعید - ماضی

التزامی .

ماضی استمراری : آنست که دوام را برساند مانند هر روز به مدرسه

میرفتم ، و نیز برکاری دلالت کند که در زمان فعل ماضی دیگری واقع

شده باشد. مانند: احمد وقتی رسید که من سوار ماشین میشدم ؛ یا وقوع

آن بطور آرزو باشد: کاش جوانی بر میگشت. هرگاه به اول ماضی مطلق کلمه

«می» یا «همی» اضافه شود ماضی استمراری ساخته میشود. در ادبیات قدیم

گاهی به جای می یا همی «ی» به آخر ماضی مطلق اضافه می‌کردند. مانند
گفتمی گفتی گفتی گفتندی
گاه هر دورا اضافه می‌کردند. مانند: میشکستندی. گاهی پس از
«می» «ب» می‌اورند. مانند:

شکرخنده‌ای انگبین می‌فروخت که دلها ز شیرینیش می‌بسوخت
(سعدی)

ماضی مطلق: آنست که کاملاً گذشته باشد و زمان وقوع آن غالباً
معین باشد: دیروز رفت.

ماضی نقلی: هرگاه در آن معنی حدوث باشد. دلالت آن بر زمانی
است که کاملاً گذشته باشد. مانند درس را خوانده‌ام، کتاب را آورده‌است.
و هرگاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت بر ماضی کند که تا زمان حال باقی
باشد. مانند: علی ایستاده است، احمد نشسته است، این را ماضی قریب
نامند. برای ساختن ماضی نقلی باید اسم مفعول فعل مقصود را گرفت و به
آخر آن الفاظ: ام، ای، است، ایم، اید، اند اضافه نمود.

ماضی نقلی به شکل زیر هم صرف می‌شود:

رفتستم، رفتستی، رفتست، رفتستیم، رفتستید، رفتستند.

یاد آوری: اگر در اول ماضی نقلی علامت استمرار «می» زیاد

گردد آن را ماضی مستمر گویند. مانند: میرفته‌ام...

آگاهی: باید دانست که الفاظ: ام، ای، است، ایم، اید، اند.
مخفف افعال: استم، استی، است، استیم، استید، استند. می‌باشند که فقط
در سوم شخص مفرد به صورت کامل «است» گفته می‌شود. در ماضی نقلی منفی
حرف نفی به اول فعل در آید. مانند: نمانده است ولی در متون قدیم به

شکل «مانده نیست» نیز دیده میشود . مانند :
 به باغ اکنون بیالد سرو و شمشاد که مانده نیست آن شمشاد آزاد
 (فخر گرگانی)
 کس از من سیه نامه تر دیده نیست که هیچم فعال پسندیده نیست
 (سعدی)

یعنی: نمانده است و ندیده است .

ماضی بعید

ماضی بعید : آن است که زمان وقوع آن بر ماضی دیگر مقدم باشد.
 مانند: وقتی من آمدم حسن در اطاق نشسته بود . ماضی بعید را از اسم
 مفعول با افزودن ماضی مطلق «بودن» بر آن، بناکنند .

ماضی التزامی

ماضی التزامی: آنست که وقوع فعل را به طریق شك و دودلی و گمان
 و مانند آن بیان نمایند. مانند : شاید آمده باشد ، گمان میکنم رفته باشد.
 زین قوم بدیده‌ام بدیها شاید که تو نیز دیده باشی
 وقوع این صیغه‌ها همیشه همراه به وقوع يك فعل دیگر است بدین
 سبب آنها را التزامی میخوانیم . یعنی وابسته بودن . قاعده بنا کردن
 ماضی التزامی آن است که اسم مفعول فعل مقصود را گرفته بعد از آن فعل
 مضارع التزامی «بودن» را در آورند. مانند: گفته باشم .

فعل مستقبل یا آینده

مستقبل : فعلی است که بر زمان آینده دلالت کند. مانند: خواهم
 رفت، خواهد گفت، خواهیم نوشت .

صرف فعل مستقبل

خواهم رفت خواهی رفت خواهد رفت

خواهیم رفت خواهید رفت خواهند رفت

برای ساختن مستقبل قاعده آن است که باید سوم شخص ماضی مطلق فعل مقصود را گرفت و به اول آن مضارع فعل خواستن افزود .

فعل امر

فعل امر آنست که حکم و فرمان را برساند. مانند: برو، بخوان،
بخوانید.

لازم و متعدی : فعل لازم آنست که به فاعل تنها تمام شود مانند:
علی رفت، یوسف برخاست .

فعل متعدی آنست که به فاعل تنها تمام نشود و محتاج به مفعول صریح یا بیواسطه باشد. مانند: مسعود کتاب را آورد. حسن نامه مینویسد.
نفی: علامت نفی «ن» است که در اول افعال درآید: نگفت، نیامد.
طریق متعدی ساختن فعل آنست که به آخر صیغه امر حاضر مفرد «انید» یا «اند» افزوده و ماضی فعل را بوجود آورند و سایر صیغه را از آن بسازند :

گری- گریانند و گریانید، خند- خندانند و خندانید، پوش- پوشانند
و پوشانید .

گاه فعل متعدی را نیز بهمین ترتیب باریکتر متعدی میسازند چون خوردن و چریدن و نوشتن که خورانیدن و چرانیدن و نویسانیدن از آن ساخته اند. متعدی ساختن افعال با (الف و نون) بطریقی که گذشت قاعده

عمومی است و از روی قیاس مزبور میتوان هر فعل لازم را متعدی کرد .
 در قدیم بطریق دیگر هم فعل را متعدی میکرده اند و آن چنان بود
 که الفی در فعل ماضی زیاد می کردند . مانند : نشستن و نشاستن ، برگشتن و
 برگاشتن ، تفتن و تافتن . بجای نشاستن ، نشاختن هم میامده است . بلعمی
 گوید : ویرا تاجی بود گوهرها بدو اندر نشاخته . یعنی گوهرها اندر
 نشانیده و در شاهنامه این فعل و فعل برگاشتن به معنی برگردانیدن زیاد
 استعمال شده است .
 نرفت از دلبران کسی پیش اوی بتندی و بیغاره برگاشت روی .

معلوم و مجهول

معلوم و مجهول : فعل معلوم آن است که به فاعل نسبت داده شود و
 فاعل آن معلوم باشد . مانند : محمود برخاست .
 فعل مجهول آن است که به مفعول نسبت داده شود . مانند : کتاب
 نوشته شد . چون فاعل آن نامعلوم است ، آن را مجهول گویند . فعل مجهول
 بیشتر به کمک فعل «شدن» صرف میشود به این طریق که اسم مفعول را از
 فعلی که مقصود است به ضمیمه یکی از صیغه های فعل شدن صرف کنند .
 مانند : گرفته شدم ، گرفته میشوم ، گرفته خواهم شد .
 فعل مجهول به کمک فعلهای آمدن ، گشتن ، گردیدن و افتادن نیز
 صرف میشود . مانند :
 خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران .
 این گونه افعال بیشتر با مصادر عربی که در پارسی متداول است ،
 به کار میرود . مانند : ارسال گردیده . یعنی ارسال شده .

مشتق

مشتق اسم یا صفتی است که از ماده ماضی یا ماده امر فعلی ساخته شده باشد .

هر کلمه مشتق شامل يك جزء است که معنی اصلی فعل از آن برمی آید و يك جزء که به آخر آن افزوده شده است و نوع کلمه را معین میکند. این کلمات را که از ماده ماضی یا مضارع فعل ساخته میشود و اسم یا صفت است مشتقات فعل میخوانیم .

مشتقات فعل از این قرار است :

از ماده ماضی

مثال

گفتن

مصدر

گفتار

اسم مصدر

گفته

صفت مفعولی

مثال

از ماده امر یا مضارع

بخشش

اسم مصدر

گوینده

صفت فاعلی

گویا

صفت دائمی

گویان

صفت بیان حال

گیره - ماله

اسم آلت

اسم مصدر

اسم مصدر : آنست که حاصل معنی مصدر را برساند و علامت آن

چهار است :

- ۱- (ش) در آخر فعل امر مانند : گردش ، دهش ، کوشش و یا اسمی که بتوان از آن فعل ساخت. مانند : انجامش
- ۲- (ه) به آخر فعل امر: خنده، گریه، ناله .
- ۳- (ار) به آخر فعل ماضی، رفتار، گفتار، کردار، دیدار
- ۴- (ی) مانند : خوبی، زشتی، دانایی. این حرف غالباً به آخر صفت درآید و آنرا اسم مصدر سازد. به آخر اسم نیز اضافه شود . مانند : مردی، پسری .

يك نوع اسم مصدر نیز در فارسی هست که تنها از ماده ماضی یا ماده امر بی افزودن جزئی به آن ساخته میشود . مانند : ساخت (به معنی چگونگی ساختن) و ساز (به معنی شیوه ساختن) و گفت به (معنی گفتن و گفتار) و تاخت به معنی حاصل تاختن و مانند آنها. گاهی دو ماده ماضی و مضارع با حرف «و» به هم می پیوندند و معنی حاصل مصدر از آنها برمی آید. مانند تاخت و تاز و بخت ویز .

این کلمات مصدر بریده خوانده می شوند .

اسم آلت

از ماده مضارع بعضی فعلها نیز کلمه ای با افزودن پسوند «ه» بیان حرکت ساخته میشود که معنی « اسم آلت » دارد یعنی ابزاری که با آن کار انجام می دهند مانند :

ماله	از	مالیدن
گیره	از	گرفتن .

وجوه افعال

مقصود از وجه فعل چگونگی طرز بیان گوینده و جهت آن و کاری است که در جمله انجام میدهد و بطور کلی اینکه فعل در چه شیوه‌های گوناگونی از لحاظ معنی و لفظ بکار میرود.

وجوه افعال برشش وجه است اخباری، شرطی، امری، التزامی، وصفی،

مصدری.

۱- وجه اخباری آنست که وقوع فعل را به طریق خبر و قطع برساند. یعنی بعضی از صیغه‌های فعل وقتی به کار میرود که میخواهیم خبری بدهیم و انجام گرفتن کاری یا وجود حالتی را در گذشته اکنون یا آینده بیان کنیم. مانند میروم، گفتم، خواهم گفت، گفته‌ام، میکفتم، گفته بودم.

۲- وجه شرطی آنست که وقوع فعل را بطریق شرط برساند. یعنی واقع شدن فعل به شرط انجام گرفتن فعل دیگر است که اگر یکی انجام نگیرد آن دیگری هم روی نخواهد داد: اگر درس بخوانی، دانشمند میشوی. یعنی شرط دانشمند شدن، درس خواندن است. اگر این شرط حاصل نشود فعل اول هم انجام نمی‌گیرد.

اگر از بیراهه بروی گمراه میشوی. این گونه صیغه‌ها از وجه شرطی است. در فارسی امروز فعل شرطی صیغه خاصی ندارد اما در ادبیات قدیم

فارسی با افزودن حرف «ی» به آخر صیغه شرطی میساخته‌اند مانند:

گر آنها که خود گفتمی کردمی نکو سیرت و پیارسا بودمی

(سعدی)

جمله شرط غالباً با اگر ، هرگاه ، چنانچه ، در صورتیکه و مانند اینها که معنی شرط میدهند شروع میشود .
تبصره : گاهی در نظم و نثر علامت جمله شرطی ، مانند : اگر ، هرگاه و غیره را حذف کنند . مانند :

نباشد خرد ، جان نباشد رواست خرد جان جان است ویزدان گواست
بدو بگریوی ، کام دل یافتی رسیدی به جایایی که بهشتافتی .

وجه التزامی

۳- وجه التزامی آنست که کار را به طریق خواهش ، شك و دودلی و آرزو و مانند آن بیان نماید و چون پیرو جمله و کلمه دیگر است آن را وجه مطیعی هم میگویند .

در این وجه از واقع شدن کاری یا وجود حالتی در کسی یا چیزی خبر نمیدهیم بلکه کاری را که باید انجام بگیرد ، یا ممکن است انجام گرفته باشد یا میخواهیم که انجام بگیرد ، بیان میکنیم . در این حالتها به وقوع فعل یا وجود حالت وصفت یقین نیست . مانند : میخواهم بروم ، باید رفته باشم ، مبادا بروی ، خوب است بروی ، شاید بنویسم .

وقوع این صیغهها همیشه همراه و وابسته به وقوع يك فعل دیگر است . بهمین جهت آنها را «التزامی» گویند . التزامی یعنی وابسته بودن . افعالی که در این شیوه بکار میروند ماضی التزامی و مضارع التزامی است .

وجه وصفی

۴- وجه وصفی آنست که فعل به صورت، صفت و درمعی فعل باشد،
مثال: جمشید برخاسته سخن گفت. فرهاد به دبستان آمده شروع بکار کرد. مابین فعل وصفی و فعل بعد از آن نباید هیچیک از حروف ربط درآید
مثال - اگر گفته شود: یوسف ایستاده و سخن گفت، محمد برخاسته اما سخنی نگفت. آوردن «واو» و «اما» غلط است باید دقت کرد و از آوردن حرف ربط خودداری نمود.

فعل وصفی با فاعل مطابقه نمی کند و همیشه مفرد است.

وجه امری

۵- وجه امری آنست که کارر را بطور حکم و فرمان و خواهش بیان نماید: برو، بروید، بگو، بگویید.
تبصره: در دوم شخص فعل امر گاهی بجهت تأکید یا استمرار لفظ «می» درآورند. و آن را امر مستمر نامند.
می باش طیب عیسوی هش اما نه طیب آدمی کش
(نظامی)

وجه مصدری

۶- وجه مصدری آنست که فعل بصورت مصدر بکار رود: باید رفتن، شاید گفتن، نیارم شنیدن. در قدیم وجه مصدری را با «ن» علامت مصدر استعمال میکردند ولی بمرور زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند نخواهم گفت، شاید رفت.

اقسام مصدر

مصدر بر چهار نوع است: مصدر اصلی، جعلی، بسیط، مرکب.
مصدر اصلی آنست که در اصل مصدر باشد: رفتن، گفتن، گرفتن.

مصدر جغلی یا «موضوع» آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه به آخر کلمه فارسی یا «عربی» لفظ «یدن» افزوده باشند: تندیدن، آغازیدن، بلعیدن، فهمیدن، غارتیدن.

مصدر بسیط آن است که يك کلمه باشد: رفتن، گفتن. مرکب آن است که از يك کلمه بیشتر باشد: سخن گفتن، راه رفتن.

حروف زائد: در اول و آخر افعال حروفی درآید که جزء اصلی فعل نیست و آن برهشت قسم است.

۱- باء تأکید. چون: برفت، بیامد، و این حرف در قدیم بر مصدر و همه صیغه‌های فعل درمیآمده است:

گرچه نباشد حلال دور بکردن بچه کوچک ز شیر مادر و پستان
(رودکی)

هر يك از دایره جمع بجائی رفتند ما بماندیم و خیال تو يك جای مقیم
(سعدی)

تبصره: ۱- اگر باء تأکید بر سرافعالی درآید که اول آنها همزه باشد. همزه به «یاء» بدل شود. مانند: بینداخت، بیفروخت:

۲-۳، می و همی برای افاده معنی استمرار در اول فعل افزایند
میرفت، همیرفت، میگوید، همیگوید.

همی گفت کای پاك دادار هور فزاینده دانش و فر و زور
گاه در قدیم بین فعل و می و همی باء زاید درمیآمده است چون می برفت و گاهی نون نفی. چون: می ندانم، همی ندانم.

۴- نون نفی: نونی است مفتوح که در اصل «نی» بوده است با یاء مجهول بر وزن «چه» و «که» که بعدها کسره آنرا به فتحه بدل کرده اند. مانند: نرفت، نگفت.

گاه در اشعار در ماضی استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار آورند. مانند :

می نرفت، می نشنید، می نگویم .

همی ندانی ای آفتاب غالیه موی که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود

(رودکی)

هر جا علامت نفی با باء تأکید جمع آید، باء مقدم بر نون است: بنگوید، غم مخور ای دوست کاین جهان بنماید آنچه تو می بینی آنچنان بنماید نون نفی چون به اول افعال در آید هر گاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود و هر گاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود .

الف- مانند : نرفت، نگفت، نمی آید، نمیرود .

ب- مانند: ند می آید، نه میرود، نه کار میکند، نه درس میخواند .

هر گاه حرف نفی به اول فعل «است» در آید «نیست» نوشته میشود

۵- میم نفی که به اول دوم شخص فعل امر در آید : مرو، مروید.

میم نفی گاهی در سوم شخص فعل امر در موقع دعا در آید : بیناد، مبیناد.

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد

۶- الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی گفتن. مانند: گفتا.

۷- الف دعا در مثل : مبادا، بادا .

مبادا که یهمن شود تاجدار بیاد آورد خون اسفندیار

(فردوسی)

۸- یاء مجهول: این حرف نیز به آخر فعل ملحق میشود و در قدیم

مانند کسره تلفظ میشده و آن بر چند قسم است :

الف : یاء استمراری که مانند «می» و «همی» معنی همیشگی و

استمرار و دوام را میرساند : رفتی ، گفتمی ، گفتندی . گاه با بودن می وهمی یاء استمراری به فعل ملحق میشود. مانند :
 از اینگونه هر ماه چندین جوان . از ایشان همی یافتندی روان.
 (فردوسی)

ب : یاء شرط و جزا : این یاء به آخر افعال شرطی اضافه میشود و در فعل جزا نیز درآید .

اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی
 ج: یاء تمنی : کاش آنانکه عیب من کردند.

رویت ای دلستان بدیدندی
 د : یاء شك و تردید: و بیشتر قبل از این افعال کلمات : گویی و پنداری مگر و شاید . و مانند آنها آید :
 چیست این خیمه که گویی پر گهر در یاستی

یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی
 متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالباً یائی مجهول به آخر فعلها اضافه می کردند :

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی کز عکس روی او شب هجران سر آمدی
 امروز اینگونه یاها تقریباً از میان رفته و بجای آن « می » استعمال کنند .

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد کاش میآمد و از دور تماشا میکرد.

مطابقه فعل با فاعل

چون فاعل جاندار و ذیروح باشد فعل و فاعل ضمیر در افراد و

جمع مطابقه کند : استاد آمد . دانش آموزان آمدند . هرگاه فاعل جمع غیر ذیروح باشد بهتر آنست که فعل را مفرد آورند . مانند : اشعار فردوسی سنجیده و محکم است . خبرهای خوش از هر طرف میرسد . هرگاه فاعل اسم جمع باشد به هر دو وجه جایز است .

تصریف

تصریف؛ گردانیدن يك لفظ است به سوی صیغه‌های مختلف تا از آن معانی گوناگون متعلق به همان فعل حاصل آید چون: آمدن، آمد، می‌آمد، بیا و مانند این .

تصریف بردو گونه است: تصریف كوچك و تصریف بزرگ. تصریف كوچك صرف کردن و گردانیدن فعل است بمشتقات شش گانه : ماضی ، مضارع، امر، اسم فاعل، اسم مفعول و دعا . و تصریف بزرگ صرف کردن زمانهای سه گانه ماضی و حال و آینده است به اشخاص فعل از متکلم و مخاطب و نایب و افراد و جمع هر يك از این صیغه‌ها .

فعل دعا

صیغه دعا از سوم شخص مضارع گرفته میشود و میان علامت مضارع که دال آخر باشد و حرف قبل از آن الفی درآورند و در مورد نفی میمی به آن افزایند . مانند: باد و مباد (در اصل بواد و مباد بوده است) و کناد و مکناد . و بیناد و مبیناد . و رساد و مرساد . و ریزاد و مریزاد . و گاه باء تأکید مانند امر بر سر دعا در می‌آید . در بعضی فعلها صیغه دعا صرف میشود . مانند: مباد، مبادم، مبادت، مبادی، مبادش، مبادمان، مبادتان، مبادشان و بادو

بدم و بادت و بادی الی آخر و امروز جز صیغه مفرد غایب (باد- مباد- کناد
مکناد و غیره) متداول نیست.

هماره جوان بادی و تندرست مبادت کیانی کمرگاه سست
(فردوسی)

و گاه الف دیگری نیز پس از صیغه دعا بیفزایند: مبادا، بادا،
دوست از من ترا همی طلبد رو بر دوست هر چه بادا باد.
گاهی نیز الف دعا را بعد از فعل مضارع آورند:
منشیندا از نیکوان جز تو کسی بر جای تو

کم بیندا جز تو کسی آن روی شهر آرای تو

اسم فاعل و صفت فاعلی

صفت فاعلی را به اصطلاح اسم فاعل نامند. اسم فاعل نیز مانند
مضارع از فعل-ل امر ساخته میشود. یعنی به آخر ریشه فعل (ن ده)
درآورند. مانند: رونده، کننده.

بعضی فعلها اسم فاعل ندارند. چون: خندیدن، توانستن، خستن و
درین قبیل افعال عوض اسم فاعل صفت فاعلی آورند. چون: خندان یا صفت
مشبهه چون: توانا. یا اگر فعل لازم باشد اسم مفعول آوردند. مانند:
خسته. و بیشتر فعلهای لازم اسم فاعل ندارد. اسم فاعل در حالت نفی
«نا» بداولش درآید چون: ناچرنده و ناگذرنده. صفت فاعلی، در معنی
با اسم فاعل فرقی ندارد فقط از لحاظ تفاوت لفظی در اصطلاح میان آنها
تفاوت قائل شده اند. این صفت را نیز از ریشه یا فعل امر می سازند:
خیزنده و خیزان - نالنده و نالان.

اسم مفعول

اسم مفعول را صفت مفعولی نیز گویند و اسم مفعول مانند اسم فاعل نام اصطلاحی این صیغه است .

اسم مفعول از سوم شخص مفرد ماضی مطلق ساخته میشود . بدین طریق که حرف « هاء غیر ملفوظ » به آخر ماضی مطلق بیفزایند . مانند کشت و کشته - کسیخت و کسیخته . در حالت نفی بیشتر « نا » در اول اسم مفعول درآید . چون : ناسفته و ناگفته . و گاه باشد که نون نفی در اول آن درآید چون : ننهفته ، نکشوده .

بجای آن در ددل ناگفته مانند ای ناله تأثیری

زبان را نیست یارای سخن ای خامه تعبیری

و در جایی که اسم مفعول برای ادای صیغدهای ماضی بعید یا ماضی نقلی با فعل معین « بود » و « است » استعمال شده باشد ، بدون استثناء باید نون نفی در اولش درآورند .

نگفته بودم - نگفته بودی - نگفته بود

نگفته ام - نگفته ای - نگفته است

نگفته ایم - نگفته اید - نگفته اند

افعال معین

فعل معین فعلی را گویند که افعال دیگر به کمک آن صرف شود و

آنها عبارتند از : استن ، بودن ، شدن ، خواستن .

تصريف استن

استم - استی - است . استیم - استید - استند .

تصريف نفی آن:

نیستم - نیستی - نیست . نیستیم - نیستید - نیستند .

در ادبیات قدیم منفی استن چنین آمده است .

نیم - نه‌ای (نی) - نیست - نیم - نید - نیند .

کلمه «است» درمفرد غایب همه جا ظاهر شود و در غیر آن مخفف

یا مقدر باشد .

ایجاب

نفی

نیم - نیم

نئی - نید

نیست - نیند

منم - مائیم

توئی - شمائید

اوست - ایشانند

۱- کلمات : م (ام) . ای . است . ایم . اید . اند . (ند) درمنم

توئی . اوست . مائیم . شمائید . ایشانند . دراصل یادرمعنی: استم . استی

است . استیم . استید . استند بوده که در تخفیف بصورت ضمیر درآمده است .

وازاين جهت آنرا رابطه مخفف می‌نامیم .

رابطه مخفف درجایی می‌آید که مسند فعل نباشد : تو آگاهی . ما

برادریم . ایشان بایکدیگر دوستند . شما اهل يك كشوريد . من دوست توام .

۲- گاه رابطه بصورت اصلی با فعل ذکر میشود : شنیدستم (شنیده

استم) شنیدستیم (شنیده‌استیم) شنیدستی (شنیده‌استی) شنیدستید (شنیده

استید) شنیدست (شنیده است) شنیدستند (شنیده استند) .

شنیدستم که هر کوكب جهانی است جداگانه زمین و آسمانی است
(نظامی)

آن شنیدستی که در صحرای غور بارسالاری بیفتاد از ستور
(سعدی)

۳- رابطه گاهی در جمله صریحاً ذکر میشود و از مسند و مسندالیه
جداست : هوا روشن است .

۴- گاهی فعل مسند و جانشین رابطه میشود. این در صورتی است که
مسند فعل خاص باشد: علی رفت: بهرام برخاست. فعل: رفت ، برخاست
مسند است و جانشین رابطه .

۵- گاه مسند و فاعل جانشین رابطه شود و این در صورتی است که
مسند فعل خاص و متصل بضمیر باشد: گفتم، شنیدم، آمدید، رفتید .

۶- ممکن است ضمیر متصل به فعل ، فقط رابطه باشد و این در
صورتی است که فاعل بعد از فعل به صورت اسم، ظاهر گردد . مانند :
هم آنکه رسیدند یاران بدوی همه دشت ازو شد پراز گفتگوی
کلمه «یاران» فاعل «رسیدند» و ضمیر «ند» رابطه محض و علامت
این است که فاعل به صیغه جمع میباشد .

۷- ممکن است که يك کلمه فاعل و مسندالیه از برای چند فعل
باشد مانند : هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند. «هنرمند»
در عبارت فوق فاعل سه فعل است: رود، بیند، نشیند .

۸- ممکن است که يك کلمه مفعول از برای چند فعل باشد خواه
مفعول صریح و خواه مفعول بواسطه. مانند:

مرا يك درم بود برداشتند بکشتی و درویش بگذاشتند

کلمه «مرا» مفعول است از برای دوفعل: بود و برداشتند .

۹. ممکن است که يك کلمه در يك عبارت هم مفعول باشد و هم

مسندالیه. مانند: آنرا که خدای خوار کرد ارجمند نشود. کلمه «آنرا»

هم مفعول است از برای فعل «خوار کرد» و هم مسندالیه از برای «ارجمند نشود» .

استن و هستن

گاهی همزه مفتوح تبدیل به «ه» میشود. بنابراین استن و هستن

از نظر لفظی یکی هستند، اما از نظر معنوی باید متوجه این نکته بود که:

افعال ربطی معنی مجردی ندارند و فقط ارتباط مابین کلمات جمله

(مسندالیه و مسند) را حفظ میکنند. بنابراین مشتقات فعلی مصدر. هستن

تا وقتی فعل ربطی حساب میشوند که معنی مجردی نداشته باشند. اما اگر

«هستن» معنی «وجود داشتن» بدهد دیگر مصدر فعل ربطی نیست ،

بلکه مصدر فعل خاص یا تام است. مثل: درخانه ما گل یخی هست. یعنی

وجود دارد .

همچنین است «نیست» که اگر «وجود ندارد» معنی بدهد فعل

خاص یا تام است و اگر فقط معنی سلب و نفی بدهد فعل ربطی و منفی

«است» است. مانند: آنجا چیزی نیست (یعنی وجود ندارد. فعل خاص

یا تام) اودانا نیست (فعل ربطی) قولی دیگر میان دو کلمه «هست» و

«است» آن است که از جهت ریشه کلمه و معنی اصلی تفاوتی نیست در

کلمه «هست» نسبت به «است» تأکیدی وجود دارد.

فعل‌های دومفعولی

برخی از فعل‌ها مانند : پوشانید ، بخشید ، داد ، دانست . دارای دومفعول بیواسطه هستند و آنها را افعال دومفعولی نامند . مانند : حسن ، علی را دانشمند دانست . علی مفعول اول و دانشمند مفعول دوم است .

تجزیه و ترکیب

دوکس رنج بیهوده بردند سعی بیفایده کردند ، یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد.

کلمه	تجزیه	ترکیب
دو :	عدد اصلی (صفت عددی)	صفت عددی
کس :	از مبهمات ، ضمیر مبهم ، بسیط ، مفرد .	معدود یا تمیز
رنج :	اسم ، مفرد ، بسیط ، عام ، معنی ، جامد .	مضاف و
بیهوده :	صفت توصیفی ، مرکب .	مفعول بیواسطه اضافه توصیفی
بردند :	فعل ، ماضی مطلق ، سوم شخص جمع - از مصدر بردن ، وجه اخباری ، متعدی .	مضاف الیه فعل
و :	حرف ربط .	
سعی :	اسم ، معنی ، مفرد ، بسیط ، عام ، جامد .	مضاف و مفعول بیواسطه
بیفایده :	صفت مرکب ، مطلق یا توصیفی ، صفت منفی .	مضاف الیه
کردند :	فعل ، ماضی مطلق ، متعدی ، سوم شخص - جمع ، وجه اخباری .	فعل و فاعل
یکی :	عدد اصلی .	
آنکه :	آن : صفت اشاره ، که مخفف کسیکه ، ضمیر مبهم .	فاعل

کلمه	تجزیه	ترکیب
اندوخت :	فعل، ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، متعدی، ازوجه اخباری، معلوم . حرف ربط .	فعل
و		
نخورد :	فعل، ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، منفی، وجه اخباری، متعدی معلوم. حرف ربط .	فعل و فاعل
و :		
دیگر :	مبهم، جانشین عدد .	جانشین عدد ترتیبی
آنکه :	آن: صفت اشاره، که مخفف کسی که، ضمیر مبهم .	فاعل
آموخت :	فعل، ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، معلوم، وجه اخباری، متعدی . حرف ربط .	فعل
و :		
نکرد :	فعل، ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، معلوم، منفی، وجه اخباری، متعدی .	فعل و فاعل

ضمیر

ضمیر کلمه ایست که جای اسم را بگیرد و برای رفع تکرار آید.
مانند : محمد را دیدم و به او گفتم . ضمیر او بجای محمد بکار رفته است.
ضمیر چون بجای اسم نشیند حالات اسم در آن جاریست اما حالت ندا

به ندرت در آن واقع میشود .

ضمیر بر سه قسم است : ضمیر شخصی، ضمیر اشاره، ضمیر مشترک.
ضمیر شخصی آنست که برای تعیین سه شخص متکلم، مخاطب، غائب
بکار رود .

ضمیر شخصی بر دو گونه است: پیوسته یا متصل. گسسته یا منفصل.
ضمیر شخصی پیوسته بر دو نوع است : فاعلی. مفعولی و اضافه

ضمیرهای متصل فاعلی عبارتند : م - ی - د - یم - ید - ند .

تبصره : ضمیر پیوسته «د» در سوم شخص مفرد غائب مضارع و امر

ظاهر میشود و در سوم شخص سایر افعال پنهان است :

میزنم	میزنی	میزند
میزنیم	میزنید	میزند

ضمیرهای مفعولی و اضافه :

م - ت - ش - مان - تان - شان .

مثال برای مفعولی

بردم	بردت	بردش
بردمان	بردتان	بردشان

حالت اضافی

پدرم	پدرت	پدرش
پدرمان	پدرتان	پدرشان

ضمیر متصل: ت ، ش ، مان ، تان ، شان چون به فعل یا ضمیر یا حروف متصل شوند، عموماً حالت مفعولی دارند و چون به اسم یا صفت پیوسته گردند حالت مفعولی یا اضافه . مثال اقسام اول در اتصال به فعل: صاحباً عمر عزیز است غنیمت دانش

گوی خیری که توانی ببراز میدانش
(سعدی)

در اتصال به ضمیر اشاره :

اینش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن

این تیزی و این تندی و برش ز کجا خواست
(ناصر خسرو)

در اتصال به ضمیر شخصی :

منش بند نیکو بسی گفته‌ام در لفظ و معنی بسی سفته‌ام
در اتصال بحرف شرط :

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن

مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی
(سعدی)

در اتصال به حرف اضافه :

بدشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختی است تلخ از نهاد
(ابوشکور)

مثالهای قسم دوم:

در اتصال به اسم :

ورش همچنان روزگاری هلی به گردونش از بیخ برنگسلی
(سعدی)

در اتصال به صفت :

اگر مهر نوت گشته است پیدا کهن مهر مرا مفکن به دریا
(فخرگرگانی)

در دومیال بالا ضمیر «ش» در گردونش و ضمیر «ت» در نوت حالت
مفعولی دارد و در دومیال زیر همان ضمایر را حالت اضافی است .

در اتصال به اسم :

جوانی همه پیکرش نیکویی فروزان ازو فرء خسروی
(فردوسی)

در اتصال به صفت :

ز شمشیر کجست شد راست پرگار ز کلاک گوهر افشانت گهر خوار
ضمیر فاعلی شین - گاه ضمیر متصل «ش» در سوم شخص مفرد فاعل
واقع میشود. مانند :

هم آنکه نهادش ورا در کمان سرخویش کردش سوی آسمان
نگه کرد هوشنگ باهوش و سنگ گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ
به فرجه انداز بستش میان به گردون بر آورد گرز گران
نبودش پسندیده بخش پدر که دادش به کهنتر پسر تاج زر
(فردوسی)

ضمیر گسسته یا «منفصل» - آنست که تنها ذکر شود و تمام حالات اسم

در آن جاریست :

من	تو	او (وی)
ما	شما	ایشان (اوشان)

از ضمیر اول شخص مفرد «من» و دوم شخص «تو» در حالت مفعولی حرف «ن» و «و» حذف میشود و «مرا» و «ترا» نوشته میشود.

گاهی برای احترام و تجلیل، ضمیر جمع را برای مفرد بکار برند چنانکه در خطاب بزرگی گویند:

شما فرمودید. و در غیبت گویند: ایشان فرمودند. در ضمیر متکلم نیز در سه مورد جایز است که ما بجای من آورده شود:

(۱) اگر گوینده پادشاهی یا امیر و بزرگی باشد. فردوسی از زبان اردشیر بابکان گوید:

دل زیردستان زما شاد باد هم از داد ما گیتی آباد باد
(۲) اگر گوینده، نویسنده یا شاعری باشد: ما چنین گفتیم و چنان نوشتیم.

(۳) اگر گوینده خود را نماینده طبقه و طایفه خاص معرفی کند.

مانند: ما طایفه خرّقه پوشان

ما در خلوت به روی غیر بیستیم و ز همه باز آمدیم و با تو نشستیم

(حافظ)

ضمیر مشترك

ضمیر مشترك یا ضمیر نفس، آنست که بایک صیغه در میان متکلم و مخاطب و غائب مشترك باشد و همیشه مفرد استعمال شود. و آنها عبارتند

از : خود، خویش، خویشتن. مانند :

من خود آمدم . تو خود آمدی او خود آمد
ما خود آمدیم شما خود آمدید ایشان خود آمدند

حالات ضمیر مشترك

در ضمیر مشترك هم مانند دیگر ضماائر حالات اسم جاریست .
تبصره: گاهی برای تأکید، ضمیر شخصی متصل را به ضمیر مشترك
«خود» الحاق نمایند .

مثال : من کار خودم را تمام کردم، تو کار خودت را تمام کردی ، او
کار خودش را تمام کرد .

خصمت بجاست زیر قدم خودت فکن

یار تو کیست بر سر و چشم منش نشان

(حافظ)

گاهی برای مزید تأکید «خود» را تکرار کنند. مثال : این کار به
خودی خود انجام شد . هرگاه خود بنا کلمات دیگر ترکیب شود صفت
مرکب یا اسم مرکب خواهد بود نه ضمیر مشترك. مانند :

چون این سخن بشنید از خود بیخود شد، خود پسندی ناپسندیده است .
آینه آن روز که گیری بدست خود شکن آن روز مشو خود پرست

(نظامی)

اقسام که و چه

«که» و «چه» بر سه قسم است : موصول. حرف ربط ، استفهام. هرگاه
«که» و «چه» قسمتی از جمله را به قسمت دیگر پیوند دهند، موصول باشند،
و اگر دو جمله را بهم پیوند دهند حرف ربط و چون پرسش را برسانند استفهام.

مثال

که موصول :

هر که علم شد به سخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم
(سعدی)

که حرف ربط :

اگر نیست چیز، سختی بورز که بی چیز را کس نداند ارز
(فردوسی)

که استفهام :

که را جاودان ماندن امید هست؟ که کس را نبینی که جاوید هست
(سعدی)

چه موصول :

هر آنچه از هنر و فضل و مردمی خواهی تمام یابی از آن خسرو ستوده شیم
چه حرف ربط :

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
(سعدی)

چه استفهام :

بگو تا به از زندگانی بدستت چه افتاد تا صرف شد زندگانی؟

(سعدی)

تبصره - قدما «کجا» را بجای «که» موصول میاورده اند

کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان دان که کارش نگیرد نوا

(فردوسی)

مبهمات (ضمیر مبهم)

بعض کلمه ها معنی کسی یا چیزی را می‌رسانند که معین و مشخص نیست. اینگونه کلمات در جمله عموماً مانند ضمیر جانشین اسم میشوند. مانند: کس، کسی، هیچکس، فلان، بهمان، هر که، یکی، همه، همگی چند، چندان، چندی، چندین، اند، دیگر، دیگری، دیری، سایر، هیچ، این و آن، بسا، بسیاری، بسی، بس، برخی، بعضی، شخصی، چیز، هر چیز هیچکدام، جمله، جمله‌گی، جمیع، تمام، همین و همان، کس و کار
مثال:

هر که آمد عمارتی نو ساخت

هیچکس از نزد خود چیزی نشد

هر يك از دایره جمع به جایی رفتند، یکی رفت - دیگری آمد.

ده و اند روز راه پیمودم .

همه گویند سخن، گفته سعدی دگراست .

مرا با فلان و بهمان چکار .

همگی ازین سخن شاد شدند .

اما عده‌ای از آنها را چون: بس، بسی، بسیاری و اند و چند و تمام،

قید و عدد مبهم و صفت عددی هم میشود گرفت .

چندان : چندان بخورد که بمرد .

اند : کنایه از عدد غیر معین بین سه و نه :

ده و اند روز راه پیمودم .

بس، بسا، بسی، بسیاری. مانند : بس گرسنه خفت و کس ندانست
که کیست .

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم. ز گفتار تازی و از پهلوانی
بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک کار زشتش کند پایمال
برخی : برخی از مردمان را عقیده اینست .

ضمیر اشاره

ضمیر اشاره آن است که چیزی یا کسی را به اشاره نشان دهد و آنرا
دوصیغه است: «این» برای اشاره بنزدیک و «آن» برای اشاره بدور. مانند:
این را بگیر و آنرا بیاور .

در حق دوست و دشمن مهربانی کن که این را عداوت کم شود و آنرا
دوستی افزون گردد .

این ضمائر نیز فاعل و مفعول و مضاف الیه واقع میشوند - چون باء
حرف اضافه به «این و آن» متصل گردد میان آنها حرف دال افزوده گردد. مانند:
ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجابه پناه آمده ایم
(حافظ)

هرگاه مرجع معینی نداشته باشند از مبهمات یا ضمیر مبهم شمرده
میشوند. مانند: راز خود را به این و آن مسپار . اینك و آنك مصغر این و
آن است .

اسم اشاره

اسم اشاره یا صفت اشاره آنست که کسی یا چیزی را به اشاره نشان دهد و کلمه‌ای که بعد از آن درآید آنرا مشارالیه نامند: این مرد، این کتاب. اسم اشاره را مانند ضمیر اشاره دو صیغه است. این و آن. و فرق میان ضمیر اشاره و اسم یا صفت اشاره آنست که ضمیر اشاره بجای اسم نشیند و اسم اشاره با اسم ذکر شود.

تبصره- در بعضی کلمات بجای «این» «ام» آورند، مانند: امسال، امشب، امروز.

موصول: کلمه ایست که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر پیوندد. مانند: کتابی که خریدم، مردی که آمد.

موصول را دو صیغه است: «که» از برای انسان و غیر انسان مانند: پسری که درس می‌خواند. درختی که بار میدهد. «چه» از برای غیر انسان. مانند: آنچه گفتی پسندیده بود، هرچه کردم او را ندیدم. پس از موصول غالباً یکی از کلمات ذیل درآید:

۱- **یاء نکره**، مانند: مردی که آمد. باغی که سبز و خرم بود.

۲- **این و آن**، مانند: اینک، آنک، آنچه.

۳- **هر**، مانند: هرچه، هر که.

تجزیه و ترکیب

بلبلای مژده بهار بیار خبر بد به بوم باز گذار

ترکیب	تجزیه	کلمه
منادی	اسم، عام، ذات، جامد، بسیط، مفرد.	بلبل
	حرف ندا.	(۱)
مضاف { مفعول بیواسطه	اسم، عام، معنی، جامد، بسیط، مفرد.	مژده :
مضاف الیه { اضافه اختصاصی	اسم، عام، معنی، جامد، بسیط، مفرد.	بهار :
فعل و فاعل	فعل امر، وجه امری، متعدی، مفرد.	بیار :
موصوف { مفعول بیواسطه	اسم، عام، معنی، بسیط، جامد، مفرد.	خبر :
صفت { اضافه وصفی	صفت مطلق، جامد، بسیط.	بد :
	حرف اضافه، بازگذار را به بوم نسبت میدهد.	به :
مفعول با واسطه	اسم، عام، ذات، مفرد، بسیط، جامد.	بوم :
فعل و فاعل	فعل مرکب، امر، مفرد، متعدی.	بازگذار :

ادوات پرسش

ادوات پرسش که آنها را صفت پرسشی هم میخوانند، کلماتی هستند که برای پرسش به کار میروند. و باید پس از جمله پرسشی این علامت «؟» را گذاشت که آن را علامت پرسش گویند. مانند :

که ، در اشخاص : که بود ؟

چه ، در اشیاء : چه خبر خوشی آوردی ؟

کجا ، در مکان : امروز کجا بودی ؟

آیا ، در پرسش : آیا تکلیف را انجام دادی ؟

کدام و کدامین ، در تردید :

ندانم در آن گرد تاریک رنگ که یاران کدامند و خصمان کدام

(مسعود سعد)

چون ، در چگونگی :

چونست حال بستان ای باد نوبهاری؟ کز بلبلان برآمد فریاد بیققراری

(سعدی)

چند، در مقدار : چند گردو داری ؟

کی ، در زمان :

همیگفتم که کی باشد که خرم روزگار آید ؟

جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید

مگر ، در استفهام انکاری :

مگر آدمی نبود که اسیر دیوماندی؟ که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت

هیچ در استفهام انکاری : هیچت از بنده یاد میاید ؟

چگونه ، چرا ، کیست و چیست

ادوات استفهام مرکب هستند .

تبصره :

۱- که و چه هرگاه به فعل « است » متصل شوند ، گویند :

کیست و چیست .

۲- در جمع « که » گفته شود : کیان . و در جمع چه : چهها

۳- در که و چه ، حالات اسم جاریست .

عدد

کلماتی که شماره را بیان میکنند عدد نامیده میشوند و آنچه به وسیله این کلمات شمرده میشود معدود نامیده میشود. چنانکه گ-وئیم :
دو کتاب و پنج قلم، به اینها صفت عددی هم میگویند .

عدد بر چهار قسم است : اصلی، ترتیبی یا وصفی، کسری، توزیعی
اعداد اصلی در زبان فارسی بیست کلمه است از این قرار - يك، دو
سه ده ، بیست ، سی ، چهل صد ، هزار ،

عدهای دیگر از قبیل یازده و دوازده، سیصد ، دوهزار ، صد هزار
از ترکیب این اعداد حاصل شده اند .

۱- بجای کلمه دویست دوصد را بکار برده اند. چون :
بزرگی سراسر بگفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست
۲- چند ، عدد نامعلوم را میسراند چنانکه گوییم : چند شاگرد
دیدم . که عده شاگردان معلوم نیست . چندان و چندین هم در مقدار
غیر معین استعمال میشود .

۳- کلمه «اند» از سه تا نه را میسراند .
معدود و ممیز اعداد اصلی را اکنون در همه حال مفرد و پس از عدد
آورند مانند :

بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند از و هنوز که بوده است عادل
«سعدی»

هرگاه در آخر معدود یاء نکره در آید تقدم آن بر عدد روا باشد.
چنانکه گوئیم مردی پنج برفتند و سالی دو برآمد .

در اینصورت، عدد معنی وصفی بخود میگیرد .

یاء نکره در عدد «يك» گاه بآخر عدد و معدود پیوسته شود مانند :

یکی کودکی مهتر اندر برش پژوهنده زنده و استا سرش
(فردوسی)

یا آنکه تنها به عدد متصل گردد چون :

بقلب سپاه اندرون نوشزاد یکی ترك رومی به سر بر نهاد
(فردوسی)

و گاه تنها در آخر معدود ذکر شود .

در شعر معدودی را که یاء نکره بآخر آن متصل نشده باشد بر عدد
مقدم میتوان داشت مانند :

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
(فردوسی)

که اصل در آن «سی سال» بوده است .

هر گاه دو عدد در مورد تردید ذکر شود عطف آنها بیکدیگر جایز
نیست . چنانکه گویند :

پنج شش خانه خریدم و سه چهار کتاب خواندم و در این هنگام
اگر دو عدد از طبقه هم باشند، معدود در آخر اعداد آید: مثل دو سه
شاگرد آهخند .

که معدود تنها در آخر ذکر میشود و اگر دو عدد از طبقه هم نباشند
معدود در آخر هر يك مذکور گردد. چنانکه گوئیم نه کتاب ده کتاب
خوانده ام .

هر گاه بخواهند مقدار چیزی را معین کنند لفظی را که بر مقدار

دلالت کند پس از عدد آورند :

دومن قند، سه خروار شکر ، چهار سیر نبات .

اعداد ترتیبی یا وصفی

عدد ترتیبی آنست که بیان مرتبه معدود کند. مانند: پنجم و چهارم که مقصود آن چیز است که در مرتبه پنجم یا چهارم واقع گردد و چون اینگونه عدد در معنی صفت است آنرا وصفی نیز گویند .

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی می گیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را مضموم کنند و میمی با آخر آن در آورند. مانند :

دوم، سوم، چهارم، دهم، بیستم و نظایر آن . بجای کلمه « یکم » نخست و نخستین گویند. گاه در پایان اعداد وصفی «ین» اضافه کنند. مانند: دومین، هفتمین، دهمین، صدمین .

لفظ دوم و سوم را دویم و سیم نیز گویند و نویسند. و در آخر عدد سی ام همزه مضموم و میم (ام) در آورند و سی ام گویند تا از « سیم » ممتاز باشد .

معدود اعداد ترتیبی در معنی موصوف و تقدیم و تأخیر آن جایز و متداولست. مانند: سومین روز و روز سوم، پنجمین سال و سال پنجم .

حذف معدود در اعداد ترتیبی با وجود قرینه جایز است .

چویك هفته بگذشت هشتم پگاه نشست از بر تخت پیروز شاه

(فردوسی)

اعداد کسری

عدد کسری آنستکه باره از شمار درست را برساند. مانند :

چهار يك، پنج يك، يك دوم، سه دهم، هفت صدم

عدد تویعی

آنستکه معدود را بمقدار متساوی بخش کند. مانند :

پنج پنج، ده ده، صد صد، هزار هزار. و علامت آن در زبان

فارسی «گان» بوده است. مانند: ده گان - صدگان - هزارگان.

اعداد اصلی چون هشت، پانزده و اعداد تریبی مانند: چهارم، دهم،

هرگاه دارای معدود باشند به آنها صفت عددی هم میگویند :

تجزیه و ترکیب

« بدخوی در دست دشمنی گرفتار است که هر کجا رود از چنگ

عقوبت او خلاص نگردد » .

اگر ز دست بالا برفلک رود بدخوی ز دست خوی بد خویش در بالا باشد

کلمه	تجزیه	ترکیب
بدخوی	صفت مرکب، توصیفی (جانشین اسم).	فاعل (مسند الیه)
در	حرف اضافه، بسیط.	
دست	اسم جنس، بسیط، جامد، عام، ذات، مفرد.	مضاف
دشمنی	اسم، عام، نکره، ذات، جامد. (ی) نکره.	مضاف الیه
گرفتار	اسم مصدر، مشتق از ریشه گرفت.	مسند
است	فعل ربطی، مضارع، سوم شخص مفرد، وجه اخباری.	فعل

کلمه	تجزیه	ترکیب
که	حرف ربط .	
هر کجا	قید مکان .	قید
رود	فعل مضارع، سوم شخص مفرد، وجه اخباری، معلوم، لازم، بسیط .	فعل
از	حرف اضافه، فعل خلاص نگردد را به چنگ نسبت میدهد .	
چنگ	اسم جنس، جامد، مفرد، ذات، عام، بسیط، جامد .	مضاف مفعول با واسطه
عقوبت	اسم، مفرد، جامد، معنی، بسیط، عام.	مضاف الیه
او	ضمیر شخصی، سوم شخص مفرد، منفصل.	مضاف الیه برای عقوبت
خلاص نگردد	فعل مرکب، مضارع، سوم شخص مفرد، معلوم، لازم، وجه اخباری.	فعل و فاعل
اگر	حرف ربط (برای شرط) .	
ز	حرف اضافه .	
دست	اسم جنس، عام، ذات، جامد، بسیط، مفرد.	مضاف مفعول با واسطه
بلا	اسم، عام، معنی، مفرد، بسیط .	مضاف
بر	حرف اضافه - فعل رود را به فلك نسبت میدهد .	مضاف الیه استعاره مکنیه (کنایه دار)
فلك	اسم، عام، ذات، مفرد، بسیط، معرفه، جامد.	متمم فعل - مفعول با واسطه

کلمه	تجزیه	ترکیب
رود	فعل، مضارع، سوم شخص مفرد، وجه اخباری، لازم.	فعل
بد خوی	صفت مرکب، جانشین اسم.	فاعل
زدست	حرف اضافه مرکب .	استعاره مکنیه هم ممکن است
خوی	اسم (موصوف) عام، بسیط، معنی، مفرد، جامد.	مضاف اضافه وصفی
بد	صفت مطلق، بسیط، جامد.	مضاف الیه
خویش	ضمیر مشترک.	مضاف الیه
در	حرف اضافه	
بلا	اسم جنس، عام، بسیط، مفرد، جامد .	مفعول با واسطه
باشد	فعل مضارع، سوم شخص مفرد، وجه اخباری، لازم.	فعل و فاعل

قید

قید کلمه ایست که مفهوم فعل یا کلمه دیگر را به زمان یا مقدار یا حالت و مانند آن محدود و مقید سازد و در معنی آنها تصرف کند. مانند: محمد خوب مینویسد. در اینجا خوب، چگونگی انجام یافتن فعل را بیان میکند.

حسن بسیار دیر به خانه برگشت. کلمه بسیار نیز قید است و به دیر که خود نیز قید است افزوده شده است.

ممکن است يك جمله دارای چند قسم از قیود باشد. مانند: احمد امروز، اینجا خوب کار کرد. کلمه امروز قید زمان و اینجا قید مکان و خوب قید وصف و کیفیت است.

قید بردو قسم است: مختص، مشترك.

مختص آن است که تنها در حالت قید به کار رود مانند: هرگز، هنوز.

قید مشترك در غیر حالات قید نیز به کار رود، مانند: خوب، نيك، بد.

قید اقسام بسیار دارد. از جمله:

قیدهای زمان: پیوسته، گاهی، همواره، همیشه، دردم، بازهم،

باز، بیهنگام، دیرین، پسین، بامدادان، زود، حالا، دوشینه، فردا، پار، وانگهی، اتفاقاً، تدریجاً، احیاناً. و غیره

قیدهای مکان: بالا، پائین، پیش، نزدیک، فرود، راست، آنجا،

درون، همه جا، ایدر، گرداگرد، فوق، خارج، محاذی و غیر آنها.

قیدهای مقدار: بیش، چند، چندان، اندك، بسا، بسی، سراسر

فراوان، کمی، بسیار، برخی، خیلی، تخمیناً، قلیلاً، من حیث المجموع و مانند اینها.

قیدهای تأکید و ایجاب: هر آینه، بلی، بچشم، ناچار،

بی گفتگو، بدرستی، بی چند و چون، آری، بی گمان، راستی، بی چون و

چرا، سخت، پاك، نیز، درست، حتماً، البته، لاجرم، مطمئناً، یقین، قطعاً، مسلماً، بل و غیره.

قیدهای ترتیب: نخست، دمام، یکباره، دوباره، سرانجام،

دسته دسته، یکان یکان، پیاپی، باز، فوج فوج، اولاً، ثانیاً.

قیدهای نفی: هرگز، نی، هیچ، نه، نی نی، خیر، بهیچ رو،

هیچگاه، بهیچوجه، بهیچ سان، ابداء، مطلقاً، جاشا و غیره .

قیدهای چگونگی : شادان، آهسته، خوب ، افتان و خیزان ، نیک، آنگونه، بطوری، درست، بخوبی، خندان، نالان، سواره، پیاده ، تند، آشکار، پنهان، چست و چالاک، خواه و ناخواه، سربسته ، مردوار ، افتان و خیزان، پیرسان پیرسان، دشوار ، لنگ لنگان، قهراً ، شفاهاً ، عالماً ، عامداً .

قیدهای استثناء : جز، مگر، جزکه، مگرکه، الا .

قیدهای پرسش : کی، تاچند، تاکی، چرا، چه مایده، برای چه آیا، مگر، چون، چسان، کدام، چطور و مانند اینها .
قیدهای شك و گمان : مانند : پنداری، گویی، گوئیا، گمانم، مگر، شاید و غیره .

قیدهای علت : مانند : از پی، ازینرو، زیرا، زیراك .

قیدهای تکرار : مانند : دگر، باز، دیگر، دوباره، دیگر بار دو دیگر .

قیدهای سوگند : مانند : بخدا، بجان، خدارا، برای خدا .

قیدهای تمنا : مانند : کاش، کاشکی، ای کاش، آیا بشود، بوجه، ان شاء الله :

قیدهای تشبیه : مانند : مانا، چنین، اینگونه، همانا، بکردار کردار، برسان، بسان، چنان .

گاه با افزودن «ب» اضافه دراول، و «ی» مصدری در آخر بعضی کلمات قید سازند . مانند : بآسانی، بدرستی، بخوبی .

تجزیه و ترکیب

دروغ شرافت مردم بیرد . از همنشین بد پرهیزید .

کلمه	تجزیه	ترکیب
دروغ :	اسم جنس، عام، مفرد، معنی، بسیط، جامد،	فاعل
شرافت :	اسم، عام، مفرد، معنی، بسیط .	مفعول - مضاف
مردم :	اسم، عام، مفرد، ذات، بسیط، جامد، اسم جمع .	مضاف الیه اضافه اختصاصی
بیرد :	فعل، مضارع، سوم شخص مفرد، وجه - اخباری، بسیط، متعدی، معلوم .	فعل
از :	حرف اضافه، بسیط .	
همنشین :	صفت جانشین اسم است ، مطلق ، مرکب از هم و نشین .	مفعول بواسطه و مضاف
بد :	صفت، مطلق، جامد، بسیط .	اضافه وصفی
پرهیزید :	فعل، امر، دوم شخص جمع، وجه - امری، لازم، بسیط .	مضاف الیه فعل و فاعل

حرف اضافه

حرف اضافه کلمه ایست که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و ما بعد خود را متمم کلمه دیگر قرار دهد . مانند : علی از بازار آمد. حرف اضافه « از » فعل آمده را به بازار نسبت میدهد .
و مانند احمد این کتاب را به من داد .

حرف اضافه «ب» فعل «داد» را به «من» نسبت میدهد. در آن صورت اسم، مفعول با واسطه «یا غیر صریح» فعل است.

حروف اضافه بردو گونه اند: مفرد، مرکب.

مفرد مانند: ب، با، از، بر، تا، در، اندر، نزد، نزدیک، پیش، برای، بهر، روی، زیر، زبر، سوی، پی، چون، زی.

حروف اضافه مرکب عبارتند از: از برای، از پی، از روی، از بهر، بجز، در نزد، درباره. و مانند اینها.

تبصره ۱: کلمات: در، اندر: اندرون گاهی برای تأکید افزوده شوند. مانند: منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت.

به دریا در منافع بیشمار است اگرخواهی سلامت برکنار است (سعدی)

از آن پس که پیروز گشتی به جنگ به کار اندرون کرد باید درنگ (فردوسی)

تبصره ۲: کلماتی که بر ظرفیت دلاکت کنند مانند: زیر، پیش، رو، نزدیک. وقتی از حروف اضافه محسوب شود که با متمم ذکر شود. مانند: کتاب گلستان روی میز است. گلدان زیر درخت است. کتاب تو پیش من است. و در غیر این صورت قید باشد. مانند: پیش آمد، نزدیک رسید.

تبصره ۳: لفظ «تا» درجائی که به معنی انتها باشد و با متمم ذکر

شود ، از حروف اضافه باشد. مانند : از بام تا شام کار کردم .
 شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین آنکه از باختر اورامت روان تا خاور
 (فرخی)

تو همیتابی و من بر تو همیخوانم به مهر
 هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
 (منوچهری)

از ثری تا به ثریا به عبودیت او
 دیگر در موردی است که به معنی « به » برای تدریج باشد. مانند:
 روز تا روز قدرش افزودم آهنی را به زر بر اندودم
 (نظامی)

حرف ربط

حرف ربط (یا پیوند) کلمه‌ای است که دو جمله یا دو کلمه را به
 یکدیگر ربط و پیوند دهد. مانند : « و » و « تا » درین بیت:
 ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
 تا توانایی به کف آری و به غفلت نخوری.
 (سعدی)

و مانند : « که » درین عبارت .
 ای فرزند راستگو باش که راستی مایه رستگاریست .
 حروف ربط دو گونه اند : مفرد، مرکب .
 حروف ربط مفرد : و، که، یا، چه، نه، چون، اگر، پس، خواه
 هم، نیز، ولی، لیکن، اما، تا، زیرا، باری .

حروف ربط مرکب: اگرچه، بلکه، چندانکه، زیرا که، همینکه

همانکه، چنانچه، چنانکه، تا اینکه، هرچند، اگر نه .

تبصره: « پس » هر جا معنی « بنا بر این » و « فی الجمله » دهد

حرف ربط است و بیشتر در اول جمله درآید . مانند :

در شهر چومن یکی و آنهم کافر پس درهمه دهر یک مسلمان نبود

(ابوعلی سینا)

پس نماز هر چهاران شد تباه عیبگویان بیشتر گم کرده راه

(مولوی)

پس هر گاه زیر داشته باشد عموماً حرف اضافه است . مانند :

تا بوده چنین بد است کار عالم راحت پس انده است و شادی پس غم

گاه نیز قید است و معنی دنبال و چگونگی فعل را بیان میکند . مانند :

برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست .

(سعدی)

حرف تا: هر گاه حرف ربط باشد ، برای آن چند معنی است .

۱- شرط :

تا غم نخورد و درد نیفزود قدر مرد تا لعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت

تا درس نخوانی ، کامیاب نشوی .

۲- برای توقیت (تعیین وقت) است به معنی همینکه :

تا بر گرفت قافله از باغ عندلیب زاغ سیه به باغ درآورد کاروان .

(فرخی)

۳- عاقبت و فرجام :

تا به بینیم سرانجام چه خواهد بودن . تا به بینیم که از غیب چه آید به ظهور

۴- سبب و معلول :

نام نيك رفتگان ضايع مكن
تا بماند نام نيكت برقرار
(سعدی)

۵- به معنی که :

عمر گرانمایه درین صرف شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
(سعدی)

۶- به معنی چندانکه ، هر قدر :

بدو نيك ماند ز ما یادگار
تو تخم بدی تا توانی مکار
(فردوسی)

۷- دوام و استمرار :

تا سال و ماه و روز و شب است اندرین جهان
فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو
(فرخی)

۸- به معنی زنده :

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی
(سعدی)

تجزیه و ترکیب

خردمندی را که در زمره اجلاف سخن بیند ، شگفت مدار. که
آواز بر بطن با غلبه دهل بر نیاید .

کلمه	تجزیه	ترکیب
خردمند	صفت مرکب، مطلق، جانشین اسم.	فاعل سخن بیندند
ی	یاء نکره.	و مفعول با واسطه
را	به معنی از حرف اضافه.	برای شکفت مدار
که	حرف ربط.	
در	حرف اضافه	
زمره	اسم، مفرد، بسیط، عام، معرفه.	مضاف { مفعول -
اجلاف	اسم، جمع، جامد، عام، بسیط.	مضاف الیه { با واسطه
سخن بیندند	فعل مرکب، مضارع، سوم شخص مفرد.	فعل، سخن مفعولی با واسطه
	وجه اخباری، متعدی.	برای بیندند
شکفت مدار	فعل مرکب، امر، دوم شخص مفرد، وجه امری، لازم.	فعل و فاعل
که	حرف ربط برای تفسیر.	
آواز	اسم، مفرد، بسیط، جامد، عام، معنی.	مضاف، فاعل
بربط	اسم، مفرد، بسیط، جامد، ذات، عام.	مضاف الیه
با	حرف اضافه.	
غلبه	اسم، مفرد، بسیط، جامد، معنی.	مضاف { مفعول -
دهل	اسم، مفرد، بسیط، جامد، ذات، عام.	مضاف الیه { با واسطه
بر نیاید	فعل مرکب، مضارع سوم شخص مفرد.	فعل
	وجه اخباری، لازم.	

اصوات یا آواها

اصوات کلماتی هستند که در هنگام : ندا، تعجب، آفرین و تحسین فریاد، بیم، آگاهی، تحذیر، افسوس، تنبیه و مانند آنها بکار رود و پس از نوشتن آنها باید علامتی بدین شکل « ! » گذاشته شود .

در ندا مانند: ای، ایا همچنین حرف الف در آخر کلمه: خدا یا ، پروردگارا ، فرزندا .

در تعجب مانند: شگفتا، عجباً، ای عجب، وه، تعالی الله، سبحان الله .
در تحسین و آفرین مانند: به به، زه، آفرین، خه، خوشا ، خنک ، بارک الله اینت، احسن، مرحبا، خنک .

درد و افسوس مانند: دریغ، افسوس، دردا، حیف، دریغا، آوه ، آوخ، وای، اف، تفو، فریاد .

در تنبیه : هان، هین، الا، هلا، مگر، خبردار .
در تحذیر : زینهار، نباید، امان، دخیل، امان، پرهیز ، مبادا .
در امید و آرزو : ای کاش، کاشکی، کاش،

بدل

گاهی چون کسی یا چیزی را نام میبریم ، ممکن است شنونده مقصود ما را درست در نیابد. پس برای آنکه مقصود خود را واضحتر کنیم نشانی دیگر اسم را ذکر میکنیم و این نشانی که گاه يك کلمه و گاه چند کلمه است « بدل » خوانده میشود .

پس بدل : اسم یا عبارتی است که دنبال اسم می آید تا نام دیگر یا لقب یا شغل و مقام یا شهرت یا یکی دیگر از خصوصیات آن اسم را بیان

کند . و فرق ظاهر بدل با مضاف الیه و صفت آن است که میان اسم و بدل کسرۀ اضافه وجود ندارد .

مثال : مسیح عیسی^۴ بن مریم پیغمبر بود .

یعقوب در فراق پسر عزیز خود یوسف بسیار گریست .

من فروردین نخستین ماه بهار را دوست دارم .

من احمد برادر حسن را در خیابان دیدم .

مقدار شب از روز فزون بود و بدل شد

ناقص همه این راشد و زاید همه آن را

(انوری)

مصراع دوم بدل است از جمله « بدل شد »

تأکید

تأکید کلمه‌ای است که برای تأکید و استوار گردانیدن حکم و یا

رفع توهم سهو و خلاف آورده میشود . و بدان وسیله شك و تردید احتمالی

شنونده را از میان میبرد . و بر دو قسم است : لفظی و معنوی .

تأکید لفظی آن است که عین کلمه یا جمله‌ای تکرار شود . مانند :

خوش باش که این عمر عزیز است عزیز .

رسید آن شه ، رسید آن شه بیارائید ایوان را

فرو برید ساعدها برای خوب کنعان را .

تأکید معنوی آنست که به وسیله کلماتی خاص از قبیل : هردو ، همه ،

هیچ ، یا ضمیر مشترك تأکید گردد :

چوتو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را

(ناصر خسرو)

من وتو هر دو خواه تا شانیم بنده بارگاه سلطانیم

(سعدی)

تجزیه و ترکیب

پدر چون دور عمرش منقضی گشت مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت

که شهوت آتش است از وی پرهیز به خود بر آتش دوزخ مکن تیز

در آن آتش نداری طاقت سوز به صبر آبی برین آتش زن امروز

تجزیه و ترکیب

کلمه	تجزیه	ترکیب
پدر	اسم، مفرد، بسیط، ذات، جامد، عام	فاعل
چون	حرف ربط.	
دور	اسم، مفرد، بسیط، جامد، معنی.	مضاف { فاعل
عمر	اسم، مفرد، بسیط، جامد، معنی.	مضاف الیه {
ش	ضمیر متصل اضافی، سوم شخص مفرد.	مضاف الیه
منقضی گشت	فعل مرکب، ماضی مطلق، سوم شخص. مفرد، وجه اخباری، لازم.	فعل
مرا	ضمیر منفصل، اول شخص مفرد. را علامت مفعول بیواسطه.	مفعول بیواسطه (صریح)
این	صفت اشاره یا اسم اشاره، مفرد.	

کلمه	تجزیه	ترکیب
يك	عدد اصلی، صفت عددی .	{ مفعول بیواسطه (صریح)
نصیحت	اسم، مفرد، بسیط، جامد، معنی، معرفه.	
کرد	فعل، ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، وجه اخباری، متعدی.	فعل
و	حرف ربط.	فعل
بگذشت	فعل، ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، وجه اخباری.	
که	حرف ربط.	مسند الیه
شہوت	اسم جنس، مفرد، بسیط، جامد، معنی، عام.	
آتش	اسم جنس، مفرد، بسیط، جامد، ذات، عام.	مسنند
است	فعل مضارع، سوم شخص مفرد، بسیط.	رابطه
از	حرف اضافه پرهیز را به وی نسبت میدهد.	مفعول با واسطه
وی	ضمیر شخصی، سوم شخص مفرد.	
پرهیز	فعل امر، دوم شخص مفرد، وجه امری، لازم (از مصدر پرهیزیدن)	فعل و فاعل

کلمه	تجزیه	ترکیب
به	حرف اضافه.	
خود	ضمیر مشترک.	مفعول با واسطه
بر (۱)	حرف اضافه تأکیدی.	
آتش	اسم، مفرد، بسیط، ذات، جامد، معرفه.	مضاف { مفعول -
دوزخ	اسم، مفرد، بسیط، جامد، معرفه.	مضاف الیه { بیواسطه
مکن تیز	فعل نهی، مرکب، دوم شخص مفرد، وجه امری، متعدی، تیز قید است برای مکن.	فعل و فاعل
در	حرف اضافه.	
آن	اسم اشاره یا صفت اشاره، مفرد.	صفت { مفعول -
آتش	اسم، مفرد، بسیط، جامد، ذات، معرفه.	مشار الیه { با واسطه
نداری	فعل مضارع، سوم شخص مفرد، وجه اخباری، متعدی.	فعل و فاعل
طاقت	اسم، مفرد، بسیط، جامد، معنی.	مضاف { مفعول
سوز	حاصل مصدر، از ماده مضارع است که معنای مصدری دارد.	مضاف الیه { بیواسطه
به	حرف اضافه.	
صبر	اسم، مفرد، بسیط، جامد، معنی، عام.	مفعول با واسطه

(۱) برای اطلاع از حرف اضافه تأکیدی به مبحث حرف اضافه رجوع شود

کلمه	تجزیه	ترکیب
آب	اسم، مفرد، بسیط، جامد، ذات، نکره.	مفعول بیواسطه
ی	نکره.	
بر	حرف اضافه .	
این	اسم اشاره یا صفت اشاره ، مفرد .	صفت { مفعول -
آتش	اسم، مفرد، بسیط، جامد، ذات، معرفه.	مشارا لیه { با واسطه
زن	فعل امر، دوم شخص مفرد، وجه امری، متعدی .	فعل و فاعل
امروز	قید زمان .	قید

پیشوند و پیشوند

پیشوند کلمه ایست که به ابتدای اسم یا فعل علاوه میشود و جزء آنها میگردد و غالباً معنی اسم یا فعل را تغییر میدهد .
پیشوندهای مشهوری که به اول اسم درمیآیند عبارتند از :

ب ، با ، هم ، نا ، بی

هریک از این پیشوندها با اسم ترکیب میشوند و به آن معنی وصفی میبخشند و اینک مثالهایی برای هر یک از آنها :

ب : بخرد ، بآین ، بنام و مانند اینها .

با : بادانش ، با شهامت ، با عقل ، با خرد و مانند اینها .

هم : همراه ، همنشین ، همکار ، همکاسه - همکیش و مانند اینها .

نا : ناکام - ناچار و مانند اینها.

بی : بیهوش - بیخود - بیدانش - بیکار و مانند اینها.

یادآوری :

« بی » به اول نامها در میآید و بدانها معنی وصفی میدهد. مانند :

بیدل - بیعقل - بیهوش - ولی « نا » به اول نام وصفی هردو متصل میشود و اغلب با صفت بکار میرود مانند : نابینا ، نادان ، ناجوانمرد ، ناخوش.

پیشوندهایی که به اول فعل در میآیند عبارتند از :

باء تأکید - میم نهی و دعا - نون نفی - می - همی - بر
ور - اندر - در - فرا - فرو - فراز - باز - و - و مانند اینها.

اینک برای هر يك مثالهایی ذکر میشود:

باء تأکید : برفت - برو - بنکند

میم نهی و دعا : مرو - مکن - مرساد - مریزاد - مباد .

نون نفی : نگفت - نمیرود - نخواهد رفت.

می : میگفت - می نگفت - میخواهد.

همی : همی گفت - همی گوید - همی خواهد.

بر، ور : ورافتاد - برکشید - بر نشست - ورشکست.

اندر، در : اندر پراکند - دررفت - اندر آمد - درخواست.

فرا : فرارفتند ، فراخواند ، فراکشید ، فراگرفت .

فرو : فروآویخت ، فرو ریخت ، فرو بارید ، فرو نشست.

فراز : فراز آمد .

باز : باز آمد، باز گفت، باز نمود، بازخواست

وا : واگفت، واخواند، واخواست

پسوندها

آ : این پسوند بر چند گونه است .

الف ندا : مانند : شها، بزرگا، خدایا

علامت تعجب و کثرت ، مانند : خوشا ، بسا ، خرما .

صفت مشبیه ، که با آخر فعل امر درآید، مانند : گویا، بینا، شنوا .

الفی که صفت را تبدیل باسم میکنند . مانند : گرم، گرما، فراخ

فراخا، پهن، پهنای .

الف دعا مانند : مبادا، بماندا، بشودا .

الف زاید که به آخر اسمها و بعضی از افعال چون : «گفت» الحاق

شود، مانند : گوهر را گفتا .

آک : از این پسوند ، معنی يك نوع نسبت و اتصاف فهمیده شود

مانند : سوزاك، پوشاك، خوراك .

آسا : پساوند مشابهت است و برای ساختن صفت از اسم بکار رود

مانند : شیر آسا ، برق آسا .

آل : پسوند اتصاف است . مانند، چنگال، از چنگك، دنبال از دنب

آن : پسوند آن بر چند گونه است :

علامت صفت حالیه است . مانند : نالان، گریزن، ارزان .

علامت جای و مکان است . مانند : گلپایگان، گرگان، دیلمان ،

توران ، خزران .

گاهی به آخر قید زمان آید، مانند: شامگاهان، بامدادان، بهاران
آئین: از اسم صفت میسازد: عطر آگین.

آنه: از جمله پسوندهای مشابهت و لیاقت است مانند: خردمندانه
دیوانه، شاهانه.

آور: پسوند. اتصاف، مانند: دلاور، جنگ آور، شناور، گندآور.
ویه: این پسوند برای نسبت و اتصاف است مانند: راهویه،
شیرویه، مشکویه، بابویه، سیبویه.

ین: پسوند اتصاف و نسبت است مانند: نگار: نگارین، سیم:
سیمین، زر: زرین، نمک: نمکین.

گاهی باخراین پسوند، های غیر ملفوظ افزایند. مانند: سیمینه، پیشینه
بار: این پسوند بر مکان و کشورهایی که در ساحل دریا ورود هستند
دلالت کند. مانند: زنگبار، دریا بار، رود بار، ویا برای تکرار مانند: یکبار.
بان: پسوند محافظت است مانند: پاسبان، باغبان، شهربان. از
اسم، اسمی دیگر میسازد.

تاش: این پسوند ترکی است و از ادوات شرکت و بمعنی هم بکار
رود. مانند: خواجه تاش، خیل تاش.

دان: این پسوند معنی ظرفیت دارد. مانند: جامه دان، آتشدان.
از اسم، اسمی دیگر میسازد.

چه: برای کوچکی است. مانند: باغچه، ییلچه

زار: پسوند مکان است مانند: گلزار، کارزار، لاله زار، دلالت
بر کثرت میکند و از اسم، اسمی دیگر میسازد.

سار: پسوند مشابهت و مکان است. مشابهت مانند: گاوسار، سبکسار

بادسار؛ مکان. مانند: کوهسار، چاهسار، شاخسار، چشمه سار.

سان : مانند سار پسوند مشابهت و مکان است. مشابهت. مانند :

بیرسان، شیرسان. مکان، مانند: شارسان، خارسان

ستان: پسوند مکان است، مانند: گلستان، بوستان، ریکستان. از

اسم، اسمی دیگر میسازد. این پسوند برای زمان نیز بکار رفته است و فقط در دو کلمه‌ی: تابستان، و زمستان استعمال می‌شود.

سرا، سرای : بمعنی: خانه و قصر و بنای عالی است و گاهی بصورت

پسوند مکان بکار رود. مانند: بستان سرا، کاروانسرا.

سیر : پسوند مکان است. مانند: گرمسیر، سردسیر.

ك : پسوند تصغیر است. مانند: مردك، اسبك و از صفت نیز اسم

میسازد. مانند: سرخك، سفيدك

كار : پسوند فاعلی و پیشه است. مانند: ستمكار، بزهار، بدهكار،

گناهكار.

كش : پسوندیست كه از مصدر كشیدن پیدا شده و پسوند نسبت و

اتصاف است. مانند: دستكش، دودكش، ناوه كش.

گار : این پسوند از ادوات پیشه و کار و مبالغه است مانند: آموزگار

آمرزگار، پروردگار، کردگار

گان : پسوند نسبت و اتصاف است. مانند: گروگان، بازرگان،

مهرگان، رایگان.

گاه : مخفف آن « گه » شود از پسوندهای مکان و زمان است.

مانند: پالایشگاه، دانشگاه، آرایشگاه، جایگاه، صبحگاه.

گر: پسوند پیشه و کار و مبالغه است. مانند: کارگر، ستمگر، لولاگر

رفوگر .

گون: پسوند ، اتصاف و کیفیت و رنگ است. مانند: لاله گون، آبگون، آذرگون، نیلگون .

گین: پسوند اتصاف است و برپری و آمیختگی دلالت کند، مانند : خشمگین، غمگین، سهمگین. از اسم صفت میسازد.

لاخ: پسوند مکان است. به معنی : جای خشن و ناهموار . مانند : دیولاخ، سنگلاخ .

مان: این پسوند چند معنی دارد :

۱- از فعل مانستن آید و به معنی «مانند» باشد . مانند: آسمان، شیرمان .

۲- **مان:** به معنی خانه و محل و جای مانند : دودمان ، خانمان کشتمان، (مزرعه) .

۳- پسوند سازنده اسم ذات از مصدر مرخم: ساختمان

۴- پسوند سازنده اسم معنی از ریشه فعل : سازمان ، زایمان
مند: پسوند مالکیت است. مانند: خردمند و هنرمند. این پسوند بصورت **اومند** نیز آمده است. مانند: تنومند، برومند و از اسم صفت میسازد.
نا: این پسوند برای ساختن اسم معنی از صفت بکار رود. مانند : تنگنا، فراخنا، درازنا، تیزنا.

ناك: پسوند اتصاف است. مانند: خشمناك، ترسناك ، دردناك و از اسم صفت میسازد .

وار، واره، باور از يك ریشه و از پسوند های **اتصاف و لیاقت و شباهت** بشمار میرود. مانند: هشیوار، سوکوار، گوشوار، گوشواره

راهوار، پشتواره، امیدوار .

و ر : این پسوند ازادوات **اتصاف** و شغل و پیشه و تبدیل اسم بصفت و سازنده صفت ملکی است. مانند: هنرور، کیندور .

این پسوند درالحاق به بعضی از اسمها تبدیل به **اور** میشوند مانند: رنجور، گنجور، مزدور، دستور، دیجور .

و ن د : پسوند **مالکیت و اتصاف** است مانند: خردوند (خردمند) پولادوند، خداوند، ورجاوند .

ه : این پسوند در پهلوی **اله** بوده و درپارسی تبدیل به های غیر ملفوظ (علامت بیان حرکت) شده است، و برچند قسم است:

۱- **های مصدری** که به آخر فعل امر درآید و حاصل معنی مصدر یا اسم مأخوذ از فعل را برساند، مانند: گریه، خنده، پویه، مویه، شماره.
۲- **های نسبت**، و آن بردو گونه است :

الف: **های تشبیه**، مانند: گوشه، دهانه، لخته، دندانه، چشمه.
ب - **برای تعیین مقدار آید**، مانند: دو روزه، سه نفره، نیمه، يك مرده .

۳- **های مفعولی** که به آخر صفت مفعولی درآید. مانند: کشته زده، دیده .

۴- **های علامت اسم آلت**، مانند: آویزه، دستگیره، تابه

۵- **های تحقیر**، مانند: کوتوله، پسره، دختره

۶- **های اسم فاعل**، مانند: نشسته، ایستاده، کاره.

ی

پسوند « ی » بر چند گونه است :

- یای مصدری، مانند : دوستی، دشمنی، خوبی .
- یای نسبت، مانند: شیرازی، تبریزی، امروزی. این «ی» هرگاه
بآخر اسم معنی درآید معنی فاعلیت دهد، مانند: جنگی، هنری، کاری.
- یای لیاقت، مانند: خوردنی، پوشیدنی، گفتنی، ماندنی، پنج نفری.
- یای ضمیر متصل، مانند: رفتی، میزدی.
- یای استمرار : مانند: رفتی، گرفتندی .
- یای تمنی، مانند: کاش بیامدی و حالا ما را ندیدی .
- یای شرط و جزاء، مانند: اگر عقل داشتی بدین بدبختی دچار نشدی.
- یای وحدت : سیب کیلوئی ۲۵ ریال.
- یایی که دلالت بر کار و حرفه کند: خیاطی، زرگری.
- یای نکره . مانند : کتابی .
- گاه این «ی» اسم را از نکره بودن و ابهام مطلق بیرون میآورد .
مانند: کتابی که دیروز خریدم مفید نبود .
- درختی که تلخش بود گوهرا.
- این نوع «ی» را علامت نکره مخصوصه (ویژه) مینامند .
- یار : ملازمت و دارندگی رامیرساند . مانند : دستیار، خریدیار .

مفردات

چند

چند بردو قسم است :

۱- از ادوات پرسش باشد .

الف : قید :

چندگویی که بد اندیش و حسود

عیبجویان من مسکینند ؟ (سعدی)

ب : مسند : ارزش این کتاب چند است ؟

ج : صفت : چند کتاب داری ؟

۲- از مبهمات باشد و بر عدد و مقدار یا زمان نامعلومی دلالت کند

الف : صفت :

به چند سال نشاید گرفت ملکی را که خسروان ملاححت بیک نظر گیرند
(سعدی)

چند صفت مبهم است و حالت دیگر هم ممکن است داشته باشد :
زمین چندی بخورد از خلق و چندی

هنوز از کبر سر بر آسمانند
(سعدی)

که اولی مفعول صریح و دومی مسندالیه است .

گاهی به آخر آن «ی» افزایند. مانند :

خروشی بر آردد بیژن چوشیر ز ترکان برفتند چندی دلیر
(فردوسی)

ب : قید زمان :

یکچند روز کار جهان دردمند بود به شد که یافت بوی سمن را دوا حبیب
(رودکی)

ج: مسندالیه: چندی براین برآمد لطف طبعش را بدیدند

(گلستان)

گاه با این و آن ترکیب شود: چندین، چندان. و به معنی این مقدار، آن اندازه باشد.

گاه هم در مقدار غیرمعین به کار روند و حالات مختلف دارند :
الف : صفت - مانند :

گفت این گدای شوخ مبذر را که چندان نعمت به چندین مدت برانداخت، برانید.

ب: مسندالیه - گاه خود مسندالیه واقع شود :

سعدی تو کیستی که در این حلقه کمند

چندان فتاده اند که ما صید لاغریم

ج : قید مقدار -

نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندان که از ضعف جانت بر آید

(سعدی)

یعنی آن اندازه .

چندانکه : حرف ربط است به معنی: آن هنگام که ، وقتی که ،

همینکه ، هر قدر باشد

چندانکه به صحرای عدم مینگرم نا آم - دگان و رفتگان می بینم

دزدی به خانه پارسائی آمد چندانکه جست چیزی نیافت .

مگر : برای چند معنی به کار میرود

۱- از ادات پرسش باشد :

تو خود از کدام شهری که زدوستان نپرسی؟

مگر اندران ولایت که تویی وفا نباشد؟

(سعدی)

۲- حرف ربط است که مفهوم دوجمله را به یکدیگر مربوط نماید

و برای استثنا آورده میشود :

سعدیا دوست نبینی و به وصلش نرسی

مگر آن وقت که خود را نپهی مقداری

نیامد کس اندر جهان کو بماند مگر آن کزو نام نیکو بماند

(سعدی)

۳- از ادات تمنی و آرزو و به معنی: به امید آنکه ، برای آنکه

میباشد و بیشتر با که گفته شود :

شب دراز به امید صبح بیدارم مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم

(سعدی)

۴- حرف اضافه است و چون کلمه پس از خود را از حکم ماقبل

استثنا نماید، حرف استثناء و به معنی «جز» میباشد:

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست

که او تمام بود مطلع بر اسرارم

(سعدی)

۵- قید استثناء است به معنی: الا جز اینکه :

نیست گفتار او مگر تلبیس نیست کردار او مگر تزویر

(ناصر خسرو)

۶- قید شك و گمان است به معنی: شاید، گویا :

غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند در کار درویشان دعایی
(سعدی)

۷- قید زمان است. به معنی زمانی که :
مگر از هیئت شیرین تو میرفت حدیثی
نیشکر گفت کمر بسته ام اینک به غلامی
(سعدی)

۸- قید اتفاق :
یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش
(سعدی)

« نه » بر چند قسم است .
۱- حرف ربط است؛ و آن بر دو نوع است :
الف - برای نفی «مربوط» و «مربوط بد» و در آن صورت آن را
پیش از مربوط و مربوط به هر دو در آورند چنانکه سعدی گوید :
نه براشتری سوارم، نه چو خر به زیر بارم
نه خداوند رعیت ، نه غلام شهریارم
قرار بر کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال
« نه » که حرف ربط است به کلمه ما بعد خود متصل نوشته نمی شود،
بر خلاف « نه » که علامت نفی است. مانند: نگفت، نمیگوید و غیر آنها
ب - فقط برای نفی مربوط، و آنوقت تنها به اول مربوط درمی آید :
ترك دنیا و شهوت است و هوس پارسایی، نه ترك جامه و بس
(سعدی)

۲- گاه قید نفی است. ضد «آری»، یعنی در جواب جمله استفهامی واقع میشود و آن را نفی میکند. چنانکه در جواب جمله «آیا حسن را دیدی؟» میگوید «نه».

هم

هم بر چند قسم است :

۱- اسم مبهم است به معنی همدیگر و یکدیگر. مانند :
دو دانا چونکه باهم یار باشند همیشه محرم اسرار باشند
(ناصر خسرو)

میتوان هم گفت « با هم » يك كلمه مرکب و قید باشد

۲- حرف ربط است . مانند :

هم قصه نا نموده دانی هم نامه نا نوشته خوانی
(نظامی)

وقتی حرف ربط باشد، تکرار میشود. ولی گاهی هم مکرر نمیشود
و به معنی « نیز » میباشد . مانند :

رفیق مهربان و یار همدم همه کس دوست میدارند و من هم
(سعدی)

گاهی «هم» و «نیز» با هم میآیند .

خردمند هم نیز جاوید نیست فری برتر از فرج مشید نیست
(فردوسی)

۳- قید است و برای تأکید آورده میشود. مانند: من هم درس را

یاد گرفتم .

شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر بود نبرد بند وفلا ده شرف شیر زیان

۴- پیشوند و در دومورد به کار رود :

الف - با فعل و اسم ترکیب شود و اسم یا صفت مرکب درست شود و
عموماً اشتراك در کار از معنی آن فهمیده شود. مانند: همسفر، همنشین.

ب - با یکی از حروف اضافه، پیش از افعال درآید و بیشتر آشفته گی
و پراکندگی در معنی را رساند. مانند: بهم برآمدن، در هم شدن، از
هم پاشیدن.

گاه این و آن با حرف «هم» ترکیب شده همین و همان گویند.
همه: بر چند قسم است.

۱- از مبهمات باشد و بر اشخاص یا اشیاء نامعلومی دلالت کند.
یعنی ضمیر مبهم خواهد بود.

و بمانند اسم در حالات مختلف استعمال گردد. مانند:

همه خاک دارند بالین و خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
(فردوسی)

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمانبری
(سعدی)

همه گویند طاهر کس ندارد خدایار منه چه حاجت کس
(بابا طاهر)

تاقیامت سخن اندر کرم و رحمت او همه گویندویکی گفته نیاید ز هزار
(سعدی)

صد بار زمن شنیده بودی کم و بیش ایزد همه راهر چه کنند آرد پیش
(فرخی)

۲- گاه قید زمان است به معنی همیشه. مانند :

همه راستی کن که از راستی نیاید به کار اندرون کاستی
(فردوسی)

۳- گاه قید کمال است به معنی « سراسر » و کثرت - مانند :

همه زبانی هنگام شعر گفتن از آن که در شنیدن آن گوش گرددم همه تن
(مسعود سعد)

گاه با اضافه آورند. مانند :

در زمانی همه دشت زخون دودام لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار
(فرخی)

۴- گاه تأکید باشد برای یکی از اجزای جمله، نه اینکه خود

رکن جمله باشد. مانند :

صید بیابان سراز کمند پیچد ما همه پیچیده در کمند تو عمداً
(سعدی)

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند

مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست

(سعدی)

۵- صفت باشد و دلالت بر شمول افراد و یا اجزای موصوف نماید و

همیشه پیش از موصوفش در آید و اگر اسم بعد از آن جمع باشد، اغلب بدون
اضافه آورند .

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیاز دارد

(سعدی)

همه آبها روشن و خوشگوار همیشه بر و بوم او چون بهار

(فردوسی)

۶- در بعض موارد دلالت بر کثرت و زیادی موصوفش نماید:

بهیچ صورتی اندر نباشد این همه معنی

بهیچ صورتی اندر نباشد این همه آیت

(سعدی)

یعنی : این معانی بسیار ...، این آیات بسیار و مانند :

هنوز با همه بدعهدیت دعا گویم هنوز با همه بی مهریت طلبکارم

(سعدی)

تجزیه و ترکیب

و پوشیده نماند که علم طب نزدیک همه خردمندان و در همه دنیا ستوده است. و در کتب طب آورده اند که فاضلتر اطباء آن است که بر معالجت از جهت ذخیرت آخرت مواظبت نماید، که به ملازمت این سیرت نصیب دنیا هر چه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مدخر گردد، چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت اوست، اماگاه که علف ستوران است به تبع آن هم حاصل آید. در جمله برای این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجت او بوجه حسبت کردم. (کللیله و دمنه)

کلمه	تجزیه	ترکیب
و	حرف ربط .	
پوشیده نما ندا	فعل مرکب، مضارع منفی، سوم شخص مفرد ، وجه اخباری ، لازم .	مسند و رابط مسندالیه آن جمله بعدی است
که	حرف ربط .	
علم	اسم، عام، معنی، مفرد، جامد، بسیط.	مضاف
طب	اسم عام، معنی، مفرد، جامد، بسیط.	مضاف الیه
نزدیک	حرف اضافه .	
همه (۲)	از مبهمات، ضمیر مبهم، بسیط .	مضاف و قید تأکید
خردمندان	صفت مرکب ، جمع، جانشین اسم.	مضاف الیه واسطه
و	حرف ربط .	
در	حرف اضافه.	
همه	از مبهمات، ضمیر مبهم، بسیط.	مضاف و قید تأکید
دنیا (۳)	اسم، مفرد، بسیط.	مضاف الیه
ستوده است	فعل مرکب، ماضی نقلی، سوم شخص مفرد.	فعل (مسند و رابطه)
و	حرف ربط .	

- (۱) جمله بعد از آن مسندالیه است و یا ممکن است محذوف بدانیم .
 (۲) برای اطلاع از اقسام آن به قسمت مفردات در آخر کتاب رجوع شود.
 (۳) هرگاه دنیا به معنی این جهان باشد اسم است و اگر صفت باشد ،
 اسم تفضیل است که مؤنث « ادنی » باشد .

کلمه	تجزیه	ترکیب
در	حرف اضافه .	
کتب	اسم، جامد، معنی، بسیط، جمع، عام.	مضاف { مفعول با
طب	اسم، جامد، معنی، بسیط، مفرد، عام.	مضاف الیه { واسطه
آورده اند	فعل، ماضی نقلی، سوم شخص جمع.	فعل و فاعل
	وجه اخباری، متعدی .	
که	حرف ربط .	
فاضلتر	صفت تفضیلی یا برتر (بجای صفت عالی).	مضاف و مسند الیه
اطبا	اسم، جمع، ذات، بسیط، عام.	مضاف الیه - تمیز یا قید بیان برای فاضلتر
آن	ضمیر اشاره به دور .	مسند
است	فعل مضارع، سوم شخص مفرد .	فعل ربطی
که	حرف ربط .	
بر	حرف اضافه.	
معالجت	اسم، معنی، بسیط، مفرد .	مفعول با واسطه
از	حرف اضافه.	
جهت	اسم، معنی، بسیط، مفرد، جامد، عام.	مفعول با واسطه - مضاف
ذخیرت	اسم، معنی، بسیط، مفرد، جامد، عام.	مضاف الیه
آخرت	اسم، معنی، بسیط، جامد، معرفه .	مضاف الیه

کلمه	تجزیه	ترکیب
مواظبت نماید	فعل مرکب، مضارع، سوم شخص مفرد.	فعل
	وجه اخباری، لازم.	
که	حرف ربط.	
به	حرف اضافه.	
ملازمت	اسم، عام، معنی، بسیط، مفرد.	مضاف ومفعول با واسطه
این	اسم اشاره یا صفت اشاره.	
سیرت	اسم، معنی، عام، بسیط، جامد، معرفه.	مضاف الیه
	مشار الیه.	
نصیب	اسم، مفرد، عام، جامد، بسیط، معنی.	مضاف { مفعول بیواسطه
دنیا	اسم، ذات، مفرد، خاص، جامد.	مضاف الیه {
هرچه	از مبهمات مرکب.	قید برای کاملتر (قید تأکید)
کاملتر	صفت تفضیلی یا برتر.	قید برای بیابد
بیابد	فعل، مضارع، سوم شخص مفرد، وجه اخباری، متعدی.	فعل
و	حرف ربط.	
رستگاری	اسم مصدر.	مضاف { مسند الیه (نهاد)
عقبی	اسم، مفرد، معنی، جامد، بسیط، خاص.	مضاف الیه {
مدخر	اسم، مفرد، معنی، بسیط، عام.	مسند

کلمه	تجزیه	ترکیب
گردد	فعل، مضارع، سوم شخص مفرد، وجه اخباری، لازم.	رابطه
چنانکه	حرف ربط.	
غرض	اسم، مفرد، معنی، بسیط، عام، جامد.	مضاف { مسندالیه (نهاد)
کشاورز	اسم، مفرد، ذات، بسیط، عام، جامد.	مضاف الیه {
در	حرف اضافه.	
پراکندن	مصدر، بسیط.	مضاف { مفعول با واسطه
تخم	اسم، مفرد، بسیط، ذات، جامد.	مضاف الیه {
دانه	اسم، مفرد، ذات، جامد، بسیط، عام.	مسند
باشد	فعل، مضارع، سوم شخص مفرد، وجه اخباری.	رابطه
که	حرف ربط.	
قوت	اسم، مفرد، ذات، عام، بسیط، جامد.	مضاف { مسند (مسندالیه)
او	ضمیر شخصی، سوم شخص مفرد.	مضاف الیه { محذوف است
است	فعل، مضارع، سوم شخص مفرد.	رابطه
اما	حرف ربط.	
گاه	اسم، مفرد، بسیط، جامد، ذات، عام.	مسندالیه
که	حرف ربط.	

کلمه	تجزیه	ترکیب
علف	اسم، مفرد، بسیط، ذات، جامد، عام.	مضاف { مسند
ستوران	اسم، جمع، بسیط، جامد، ذات.	مضاف الیه {
است	فعل مضارع، سوم شخص.	فعل ربط
به	حرف اضافه.	
تبع	اسم، مفرد، معنی، بسیط، عام.	مضاف { مفعول با واسطه
آن	ضمیر اشاره بدور، مفرد.	مضاف الیه {
هم	حرف ربط.	
حاصل آید	فعل مرکب، مضارع، مفرد، سوم شخص	فعل و فاعل
	وجه اخباری، لازم.	
در جمله	قید تلخیص.	قید
بر	حرف اضافه.	
این	اسم اشاره یا صفت اشاره، مفرد.	
کار	اسم، مفرد، بسیط، جامد، معنی، عام.	مفعول با واسطه
اقبال	اسم، مفرد، بسیط، جامد، معنی.	مفعول { موصوف
تمام	صفت مطلق، بسیط.	بیواسطه { صفت
کردم	فعل ماضی مطلق، اول شخص مفرد، متعدی.	فعل و فاعل
و	حرف ربط.	

کلمه	تجزیه	ترکیب
هر کجا	قید مکان .	
بیمار	اسم، مفرد، ذات، عام، بسیط، جامد .	مفعول بیواسطه
ی	یاء نکره .	
نشان یافتم	فعل مرکب، ماضی مطلق، اول شخص مفرد، وجه اخباری، متعدی .	فعل و فاعل
که	حرف ربط .	
در	حرف اضافه .	
وی	ضمیر شخصی، سوم شخص مفرد، منفصل .	مفعول با واسطه و مسند
امید	اسم، معنی، مفرد، جامد، بسیط، عام .	مضاف { مسند الیه
صحت	اسم، معنی، مفرد، جامد، بسیط، عام .	مضاف الیه {
بود	فعل، سوم شخص، مفرد، وجه اخباری .	فعل ربطی
معالجت (۱)	اسم، مفرد، بسیط، معنی .	مضاف { مفعول بیواسطه
او	ضمیر شخصی، سوم شخص مفرد، منفصل .	مضاف الیه {
بر	حرف اضافه .	
وجه	اسم، مفرد، جامد، بسیط، معنی .	مضاف { مفعول با واسطه
حسبت	اسم، مفرد، جامد، بسیط .	مضاف الیه {
کردم	فعل ماضی مطلق، اول شخص مفرد، وجه اخباری، متعدی .	فعل و فاعل (نهاد و گزاره)

(۱) مصدر از باب مفاعلت

تھرین

تجزیہ و ترکیب کنید

جماعتی مرغان فراہم آمدند و اتفاقاً کردند برآنکہ بوم را بر
خوشتن امیر گردانند. دراین محاورت خوضی داشتند. زاغی ازدور پیدا
شد. یکی ازمرغان گفت توقف کنیم تا زاغ برسد. دراین کار از او مشاورتی
خواہیم، کہ اوہم ازما ہست .

(کلیلہ و دمنہ) .

عاملی را پادشاہی طلب کردانیدشید کہ دارویی بخورم تا ضعیف شوم و
اعتقاد در حق من زیادت کنند .

(گلستان)

هان ای دل عبرت بین، از دیدہ عبر کن، هان

ایوان مدائن را ، آیینہ عبرت دان

یا کہ رہ ز رہ دجلہ، منزل بہ مداین کن

وز دیدہ دوم دجلہ بر خاک مداین ران

خود دجلہ چنان گرید صد دجلہ خون گویی

کز گرمی خونا بش آتش چکد از مژگان

(خاقانی)

« پایان »

تألیف دیگر از مؤلف این کتاب .

الف - آنچه به چاپ رسیده :

فرهنگ نو

شامل کلیه واژه‌های گلستان - کلیله و دمنه - مرزبان نامه - چهار

مقاله نظامی عروضی و لغات کتب دبیرستانی با تلفظ و تعیین نوع کلمات .

بها : ۷۵ ریال

برگهای زرین

نمونه های برگزیده از ادبیات فارسی شامل شیوه های گوناگون

نگارش از نظم و نشر و موضوعهای ادبی - تاریخی و اجتماعی از قرنهای

مختلف تا عصر حاضر .

بها : ۱۰۰ ریال

واژه نامه نوین

شامل واژه‌های گوناگون زبان و ادبیات فارسی و لغات و اصطلاحات

عربی و اروپایی مستعمل در فارسی .

بها : ۳۵۰ ریال

ب - زیر چاپ :

تبیین اللغات لتبیان الایات

یا

فرهنگ لغات قرآن

شامل تمام لغات که به تفصیل با ذکر مأخذ از آنها بحث شده و هر یک

از لغات نیز جداگانه به مناسبت معنایی که در آیه محتمل است، ضمن آیه

با ترجمه و توضیح ذیل همان لغت آورده شده است .